

شماره‌ی هشتم: راه آهنین



شهریور ۱۳۹۷

فهرست مطالب

شماره‌ی هشتم

سخنی با خوانندگان (۱-۳) هیئت تحریریه

مقاومت کارگران و فرودستان در چرخ‌گوشتِ تورم (۴-۹) پروانه مستوفی

راه آهنین (۱۰-۱۹) فریدون فولادی

بخت یار کیست؟ (۲۰-۳۰) اسد نوروزی

کارگران! کالائی ارزانتر از همه چیز (۳۱-۳۸) آزاد نظری

حقّ تعیین سرنوشت! کدام سرنوشت؟ (۳۹-۴۶) اسد زی‌مقام

روزشمار مرداد (۴۷-۵۶) آلک سرکیسیان

مطالب دریافتی:

۱- بازخوانی «داستان یک شهر» فراسوی رئالیسم سوسیالیستی

احمد محمود: قلب و مغز، خاطره و حافظه (۵۸-۶۷) علاءالدین موسوی

۲- در دانشگاه اسلامی از من دانشجوی مسلمان

سؤال می‌شود چه باید کرد؟ (۶۸-۷۲) ش. نورآذین

سخنی با خوانندگان

هیئت تحریریه

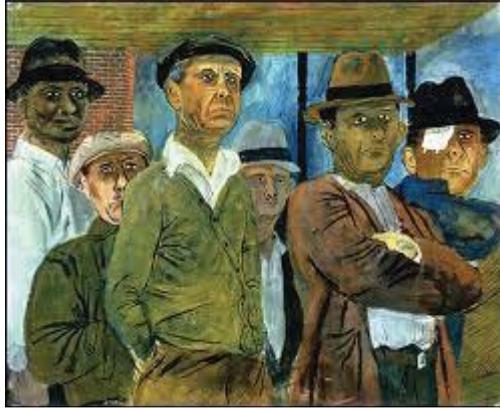
آیا نشر عقاید و ترویج آن می‌تواند دست مایه‌ی شکل‌گیری این نشریه باشد؟ اتهامی که از سوی دستگاه امنیتی به دست‌اندرکاران چنین نشریاتی وارد است، تا چه اندازه شامل حال ما می‌شود؟ نشر افکار و عقاید ملحدانه (تبلیغ ماتریالیسم تاریخی و افکار مارکسیستی)؛ جنبش کمونیستی و مبارزات طبقه‌ی کارگر دارای تاریخچه‌ای طولانی است. معرفی متفکرین این مبارزه‌ی طبقاتی بخشی از رسالت و برنامه‌ی عمل فعالین این جنبش در هر زمانی است و ما نیز اصولاً نباید از این قاعده مستثنا باشیم. با توجه به بضاعت اندک این رسانه نمی‌توان مدعی بود که در این هشت شماره اقدام قابل توجهی در این راستا صورت گرفته است. چند عامل به شکل موازی باعث می‌شود معرفی و تبلیغ افکار و عقاید به شکل جدی در دستور کار نشریه قرار نگیرد.

با عقب‌نشینی جنبش کارگری از قدرت سیاسی در ابعاد جهانی و با توجه به اجتماعی نبودن گفتمان سوسیالیستی به عنوان پروژه‌ی سیاسی لزوماً نشر این افکار و عقاید نمی‌تواند مورد مخالفت دستگاه امنیتی قرار بگیرد (گویی در صورت مخالفت هم کار زیادی از دستش بر نمی‌آید). بورژوازی حاکم در همه‌جا با راندن ادبیات سیاسی و انقلابی به حیطة‌ی آکادمی تلاش کرده است تا از تأثیرگذاری این ادبیات در مبارزه‌ی سیاسی کارگران جلوگیری کند. تولید ادبیات جنگ سردی و لیبرال تحت پوشش ادبیات مارکسیستی تلاشی بوده است برای ایجاد اغتشاش در فضای مبارزه‌ی نظری و عملی. محصور کردن این ادبیات در محیط‌های محفلی و روشنفکری هم‌راستای این اقدامات، دستگاهی تا حدودی کارآمد برای سرکوب را شکل داده است. اما با وجود همه‌ی اینها حجم فراوانی از ادبیات سیاسی مربوط به جنبش کمونیستی در حال انتشار است. مترجمان فراوانی در این حیطة فعالیت می‌کنند. ترجمه‌ی آثار متفکرین روز مارکسیسم و آثار کلاسیک مارکسیستی سهم به‌سزایی از بازار نشر را به خود اختصاص داده‌اند. آثار فراوانی که در طی این ۱۰۰ سال مبارزه‌ی

کمونستی در ایران تولید و ترجمه شده‌اند همچنان به شکل قانونی و غیرقانونی؛ در سطح وسیعی باز نشر می‌شوند. در فضای مجازی، کتابخانه‌های دیجیتال آرشیوهای کاملی از این ادبیات را در دسترس همگان می‌گذارند. فعالین چپ و محافل اپوزیسیون چپ در تولید و انتشار ادبیات مارکسیستی سهمی را (همراه با کمی و کاستی‌های) به خود اختصاص داده‌اند. حالا آثار مرتضی محیط (یکی از شخصیت‌های اپوزیسیون چپ) به شکل قانونی منتشر می‌شود. کتابهایی که اجازه‌ی نشر نگرفته‌اند، کتابهای تجدید چاپ نشده، کتابهایی که در گرماگرم انقلاب ۵۷ تولید شده‌اند، در بساط هر دستفروش کتابی قابل حصول است. حالا سرمایه‌ی مارکس به ترجمه‌ی ایرج اسکندری تجدید چاپ می‌شود و انتشارات هرمس با ترجمه‌ای تازه از حسن مرتضوی سرمایه‌ی مارکس را منتشر می‌کند. کتاب "تاریخ و آگاهی طبقاتی" لوکاچ که توسط رفیق شهید "محمد-جعفر پوینده" ترجمه شده است، امروز دیگر اهمیتی ندارد که اجازه‌ی نشر مجدد داشته باشد؛ چرا که به راحتی در اینترنت و بساط دستفروش‌ها قابل دسترس است. این کتاب و مانند اینها دیگر قابل امحاء و نابودی نیستند. با توجه به همه‌ی اینها دیگر نمی‌توان ادبیات مارکسیستی را ادبیات زیرزمینی خواند. کتابهای جلد سفید تبدیل به نوستالژی سالهای دور شده‌اند. با این شرایط نشر چنین ادبیاتی در یک نشریه‌ی کاغذی چند صفحه‌ای منتفی است. به جای خواندن یک مقاله‌ی کوتاه از لنین یا مارکس در این مجله‌ی کوچک، خواننده‌ی پیگیر می‌تواند به راحتی مجموعه‌ی آثار ۳ جلدی لنین را برای مطالعه برگزیند. پالوده کردن و معرفی آثار مورد اعتنا اگرچه امری ضروری و مهم است، اما سیر مطالعاتی و اقدام به دانستن مبارزه‌ای است که یک فعال جنبش عدالت‌خواه و کارگری خود باید بییماید.

وجود اتهام تبلیغ و ترویج ماتریالیسم تاریخی و ادبیات مارکسیستی اگرچه ممکن است باعث شغف ما باشد، اما گویی از واقعیت فاصله دارد. آنچه در شمارگان پیشین و این شماره توسط ما منتشر می‌شود شامل تبلیغ عقاید و افکار نمی‌شود. نویسندگان این نشریه تمام تلاش خود را کرده‌اند تا آنچه

در حیطه‌ی قدرت سیاسی و اجتماعی در حال رخ دادن است را بررسی کنند، تا منفعت سیاسی و اجتماعی طبقه‌ی کارگر را تشخیص داده و سهم اندکی در مبارزه با دژخیم سرمایه داشته باشند.



مقاومت کارگران و فرودستان در چرخ گوشت تورم

پروانه مستوفی

احساس مشترکی است: همه‌ی ما را با گوشت و پوست و استخوان‌مان در چرخ گوشتِ تورم انداخته‌اند و داریم به معنای واقعی کلمه لِه می‌شویم؛ برخی از ما کارگران، بی‌چیزان، فرودستان و بیکاران، به جز افزایش سرسام‌آور قیمت مایحتاج زندگی، با دستمزدهای معوقه، اخراج و تعدیل و بیکاریِ چندماهه و چندساله نیز دست‌وپنجه نرم می‌کنیم. برای قشرهایی از ما، وضعیت از این هم بدتر است و در شرایطِ وخیم اقتصادی، نزدیکانِ بیماری داریم که روزبه‌روز در فقر و نداری و فلاکت، وضعیت جسمانی‌شان حادثر و حادثر می‌شود. ما را در چرخ گوشت فقیرسازی و بی‌چیزسازی مداوم انداخته‌اند و هم‌زمان درخواست دارند که نُطق هم نکشیم.

اما ما سخت‌سیریم و روزگار سخت باعث شده تا پوست‌مان کلفت و استخوان‌ها از فولاد باشد! در این شرایط سخت هم، ما قدرت تحلیل‌مان را از دست نداده‌ایم و به ورطه‌ی بلاهت و جنون نیفتاده‌ایم. ما کارگران، بی‌چیزان، فرودستان و بیکاران، نه لشکر خراب‌کاران، و نه وادادگان و تسلیم‌شدگان به تقدیر و سرنوشتِ بی‌رحم هستیم. ما از نقطه‌ای به واقعیت نگاه می‌کنیم که آن نقطه چنان اِشرافی به ما داده است که می‌توانیم حقیقت را از کُنه شرایطِ وخیم موجود بیرون بکشیم و بالاخره راهی به دنیای بهتر بیابیم.

اتفاقاتی که در اقتصاد ایران افتاده است، مستقیماً به فقیرسازی فزاینده‌ی ما کمر بسته است؛ حالا دیگر آمارهای رسمی هم تورم کمرشکن را تأیید می‌کنند. طبق آمارهای مرکز آمار ایران، میزان افزایش شاخص قیمت کل کالاها و خدمات مصرفی خانوارهای کشور تنها در یک ماه مرداد (یعنی در عرض ۳۱ روز مرداد سال جاری) ۵,۲ درصد رشد داشته است. تنها در یک ماه مرداد امسال، شاخص قیمت کالاها و خدمات نسبت به تیرماه ۵,۲ درصد رشد داشته و این میزان افزایش ماهانه‌ی تورم در دهه‌ی ۹۰ و دهه‌ی ۸۰ بی‌سابقه است! حتی در سال ۹۱ هم که تورم کمرشکن را تجربه کردیم، شاخص قیمت کالاها و خدمات در هیچ ماهی از سال، چنین افزایشی را تجربه نکرد. این را آمارهای رسمی به ما می‌گویند و محاسبه‌ی آن نیز توسط یک نهاد دولتی انجام شده و نه توسط تحلیل‌گران مستقل؛ تحلیل‌گران مستقل ممکن است به عدد بالاتری برای تورم یک‌ماهه‌ی مرداد برسند. اما عجالتاً لازم نیست آن‌ها برای کشف این تورم، فسفر بسوزانند چرا که آمار رسمی خود بیانگر فاجعه است و همه‌چیز را روشن می‌سازد.

برای این که دقیقاً بدانید تورم چگونه به پوست‌کنی ما کارگران و فرودستان مشغول است، کافی است افزایش ماهانه‌ی شاخص قیمت کالاها و خدمات در مرداد ۹۷ را با کل افزایش همین شاخص در سال ۹۶ مقایسه کنیم: بنا به آمارهای مرکز آمار ایران، شاخص قیمت کالاها و خدمات در سال ۹۶، افزایش ۸,۲ درصدی را تجربه کرد. اما تنها در یک ماه مرداد امسال این شاخص ۵,۲ درصد افزایش یافته است. این بدان معناست که از هم‌اکنون سیل تورم به راه افتاده است. از این بدتر، شاخص قیمت خوراکی‌ها و آشامیدنی‌ها در دوره‌ی یک‌ماهه‌ی مرداد ۹۷، ۹,۱ درصد افزایش یافته است. بازهم میزان رشد این شاخص در مرداد امسال، دهه‌ی ۹۰ و ۸۰ شمسی بی‌سابقه است؛ در بهمن ۹۱ که تورم غوغا می‌کرد، میزان رشد ماهانه شاخص قیمت خوراکی‌ها و آشامیدنی‌ها ۷ درصد بود و حالا این شاخص رکورد جدیدی بر جای گذشته و این نشان می‌دهد که سیل ویران‌کننده‌تری نسبت به سال ۹۱ در راه است.

باز بنا به آمارهای مرکز آمار ایران، قیمت گوشت گوسفندی در مرداد ۹۷ نسبت به مرداد ۹۶، ۳۲,۶ درصد، قیمت گوشت گوساله ۲۷,۲ درصد، قیمت مرغ ۲۲,۳ درصد، قیمت ماست ۲۵,۷ درصد، قیمت تخم‌مرغ ۵۳,۷ درصد، قیمت سیب ۸۳,۷ درصد، قیمت موز ۸۲,۹ درصد، قیمت خیار ۸۴,۱ درصد و قیمت گوجه‌فرنگی ۳۹,۷ درصد افزایش یافته است. آمارها روشن‌اند؛ کم کم دست‌مان به دهان‌مان هم نمی‌رسد. حالا اقتصاددانان شیفته‌ی سرمایه‌داری وحشی بی‌رحم می‌گویند اگر اوضاع به همین منوال باشد، رکورد بیشترین میزان تورم در ایران بعد از جنگ جهانی دوم که در سال ۱۳۷۴ و در دولت هاشمی رفسنجانی روی داد تا پایان امسال شکسته خواهد شد. با توجه به سیاست‌های اقتصادی دنبال‌شده توسط دولت سرمایه‌داری در ایران، اوضاع اما حتی بدتر از این هم دنبال خواهد شد.

عبدالناصر همتی، رئیس کل بانک مرکزی، اخیراً گفته است «ذخایر ارزی دولت، ناموس بانک مرکزی هستند» و بانک مرکزی نه تنها قصد دارد در شرایط بحرانی موجود، این ذخایر را حفظ کند، بلکه قصد افزایش آن‌ها را هم دارد. ظاهراً در این وادی ناموسی، تنها ما نامحرم هستیم و نباید چیزی خرج‌مان شود! تعجب نکنید! این همان دولتی است که اواخر فروردین ماه سال جاری و همین چند ماه پیش می‌گفت که کل نیازهای ارزی کشور را بر اساس نرخ دلار ۴۲۰۰ تومانی تأمین می‌کند. در آن مقطع، هرچه ارز ۴۲۰۰ تومانی به حلقوم سرمایه‌داران برای واردات کالاهای مصرفی یا مواد اولیه‌ی موردنیاز کارخانجات‌شان ریخته شد، آن‌ها همه را یک‌جا بلعیدند و بعد که کالاها را از خارج وارد کردند یا مواد اولیه را وارد کرده و با آن محصول نهایی ساختند، همه را در بازار بر اساس نرخ ارز در بازار آزاد قیمت‌گذاری کردند و به خلق‌الله فروختند. این‌ها همه پول مفتی بود که از جیب ما کارگران و فرودستان به جیب انگل‌های ما، سرمایه‌داران، می‌رفت. پیش از آن هم البته اتفاقات مهمی روی داده بود.

سرمایه‌علی‌رغم تمام ادعاهایش ترسو است؛ بوی خطر که به مشام‌اش برسد تمام قُمُز در کردن‌هایش را فراموش می‌کند و سعی می‌کند مغری امن برای خود بیابد. پیش از این که دلار ۴۲۰۰ تومانی، معروف به دلار جهانگیری، معرفی شود؛ به واسطه‌ی این که ترامپ تهدید کرده بود از برجام خارج می‌شود، ترس بخش عظیمی از سرمایه‌داران خُرد و کلان را فرا گرفته بود. آنان از مهرماه ۹۶ از سر ترس، بخش بزرگی از سرمایه‌های خود را به پول نقد تبدیل می‌کردند و با آن، سکه و ارز می‌خریدند. سکه و ارز برای آن‌ها مغری بود که باید از خوف خروج دولت آمریکا از برجام، سرمایه‌های خود را به آن‌جا منتقل می‌کردند. آن قدر پول به سمت بازارهای ارز و طلا بردند که قیمت‌ها در این دو بازار سر به فلک کشید و بعد از آن نیز به سراغ بازار سرپناه مردم فرودست رفتند و قیمت آپارتمان و زمین را به آسمان بردند. تنها "سلطان سکه" و پادوهایش نبودند که در کف بازار می‌پر خریدند و ارز و سکه را فرو می‌بلعیدند. پیش کلان‌سرمایه‌دارهایی نظیر بانک‌ها و شرکت‌ها و هلدینگ‌های بزرگ، سلطان سکه و پادوهایش، پاپتی‌هایی بیش نیستند! وقتی به ذهن خرده‌سرمایه‌دارها می‌رسد که در این شرایط باید دلار و سکه بخرند و وقتی تب خرید دلار و سکه بالا می‌گیرد، چرا بانک‌های خصوصی و شرکت‌هایی نظیر بانک ملت و بانک اقتصاد نوین و بانک پارسیان و ایران خودرو و غیره و ذالک با آن همه شرکت زیرمجموعه و سرمایه‌ی پولی موجود در دستان‌شان اقدام به خرید سکه و ارز نکنند. معلوم است که خریدند و اقدام کردند.

این هجوم همه‌جانبه‌ی سرمایه‌داران و شرکت‌های سرمایه‌داری ریز و درشت بود که قیمت ارز و سکه را به آسمان برد. از ترس خروج ترامپ از برجام، آنان کاری کردند که ترامپ در خواب هم نمی‌دید؛ این پاس گُلّی مفت و مجانی به ترامپ بود؛ پاس گُلّی که هر کودک سه‌ساله‌ای هم می‌توانست آن را وارد دروازه‌ی گشاد سرمایه‌داری ایران کند. با این هجوم، گرچه تحریم‌های آمریکا هنوز نیامده بودند، اما آثارشان بر سر تمام مردم در حال آوار شدن بود. در

سرمایه‌داری با خوش‌بینی سرمایه، همواره آینده‌ی «خوب» و پرسود برای جامعه‌ی سرمایه‌داری رقم نمی‌خورد؛ اما با بدبینی قطعاً سرمایه در بحران فرو می‌رود. کشاورزی که در زمین بذر گندم می‌ریزد، با امیدی در دل و با یاد خدا بر لب، این کار را انجام می‌دهد؛ سرمایه‌دار اما اگر امیدی در دل نداشته باشد، از خوف سقوط در آینده، پول‌اش را به جایی می‌برد که به قول خودش ارزش‌اش حفظ شود. او نمی‌داند که همه سرمایه‌داران دیگر نیز در همان زمان دقیقاً همین کار را انجام می‌دهند (و حتی اگر بدانند هم حجت بر او بیش از پیش تمام می‌شود و سعی می‌کند تا با تبدیل نقدینگی‌اش به ارز و سکه از قافله عقب نیفتد) و چون این کار در ابعاد وسیعی صورت می‌گیرد، اقتصاد سرمایه‌داری به یکباره در التهابی عظیم فرو می‌رود. حتی سرمایه‌دارانی که در ایران مدعی بودند، آمریکاستیز هم هستند، با این اقدام خود کاری کردند که دولت آمریکا هم تصورش را نمی‌کرد که در چنین مدت کوتاهی، چنین دستاوردی داشته باشد!

دلار جهانگیری با ساده‌انگاری کودکانه‌ای آمده بود تا بر این شرایط غلبه کند. سالیان سال، دولت سرمایه‌داری در ایران بر طبل دولت کوچک و خروج دولت از تصدی‌گری کوبیده بود و حالا دولت آن‌قدر کوچک شده بود که نه توان نظارت بر اوضاع را داشت و بنا به ایدئولوژی که اختیار کرده بود نه خواستار چنین نظارت و کنترلی بود. نظارت و کنترل بیش از حد، از دید آنان، سرمایه‌دار را نسبت به سرمایه‌گذاری بی‌ربط می‌کند؛ لذا همه چیز رها شد؛ آنان دلار ۴۲۰۰ تومانی دریافت کردند و محصولات‌شان را در بازار بنا به دلار ۸ یا ۹ هزار تومانی فروختند! آنان تنها این سودهای کلان را نوشیدند؛ بلکه هم‌زمان شیره‌ی جان ما را نیز نوش کردند و ما روز به روز نحیف‌تر شدیم!

«معجزه‌ی» دلار جهانگیری که شفا نداد؛ فیل دیگری هوا کردند و اسمش را بسته‌ی جدید ارزی گذاشتند: سیف از بانک مرکزی رفت تا همتی از این «داروی» تلخ رونمایی کند. آنان به یکباره از تثبیت نرخ ارز، به آزادسازی آن حرکت کردند و گفتند پتروشیمی‌ها و شرکت‌های فولادی و خلاصه هر که صادرات می‌کند و ارز در دست دارد، می‌تواند ارز خود را با قیمت توافقی در بازار ثانویه به واردکنندگان بفروشد. اگر تا پیش از این، در لفظ، قیمت‌های ارز بالاتر از ۴۲۰۰ تومان، قاچاق تلقی می‌شد، اکنون فرمان صادر می‌شد که قیمت‌ها باید بالا بروند و تنها قیمت قانونی، همین قیمت‌های سابقاً قاچاق است! آزادسازی نرخ ارز، باعث شد تا مواد اولیه کارخانه‌ها با قیمت بالاتری وارد شوند و قیمت محصولات تولیدی هر چه بیشتر بالا برود. قیمت تنها چیزی که تثبیت می‌شد، قیمت نیروی کار بود و این بدان معنا بود که آن‌ها با گران کردن روزانه‌ی تمام اجناس، تنها قیمت نیروی کار ما و دستمزدهای ما را روز به روز مُفت‌تر و مُفت‌تر می‌کردند. سیاست آزادسازی نرخ ارز، چیزی جز استقبال از تورم کمرشکن و فقیرسازی توده‌های کارگر و فرودست جامعه نبود.

کار بدین‌جا هم ختم نشد؛ برخی از مواد اولیه مورد نیاز کارخانه‌ها نظیر مواد پتروشیمی، فولادی، مس و غیره از طریق بورس کالا عرضه می‌شد؛ ابتدا مبنای قیمت‌گذاری این کالا در بورس کالا، دلار ۴۲۰۰ تومانی بود تا به قول خودشان هزینه تولید بالا نرود و محصولات ارزان‌تر به دست مردم مصرف‌کننده برسد. به یک‌باره عده‌ای از سرمایه‌دارها به بورس کالاها هجوم بردند و این مواد اولیه را دریافت کردند و با قیمت‌های بسیار بالاتری در بازار آزاد فروختند یا به خارج صادر کردند. اکنون هر جوجه‌توجیه‌گر نظام سرمایه‌داری می‌گفت «بورس کالا به محل توزیع رانت و فساد تبدیل شده و باید قیمت‌ها در این بازار انعکاس نرخ دلار در بازار آزاد باشد تا بساط رانت و دلالی برچیده شود». دولت هم که نه می‌توانست کنترل و نظارتی بر بورس کالا داشته باشد و نه خواستار چنین نظارت و کنترلی بود، به سرعت این توجیه را پذیرفت؛ ابتدا قیمت مس و آلومینیوم را در بورس کالا آزادسازی کرد، سپس به سراغ آزادسازی محصولات فولادی در بورس کالا رفت و شاید تا زمانی که شما مشغول خواندن این سطور باشید، قیمت محصولات پتروشیمی هم در بازار داخلی آزادسازی شود! این بدان معنا بود که دولت رسماً افزایش قیمت مواد خام مورد نیاز کارخانه‌ها، افزایش قیمت محصولات تولیدی و در نهایت تورم افسارگسیخته را پذیرفته و با آغوش باز به استقبال آن رفته است. این به معنای ارزان‌سازی هرچه بیشتر نیروی کار ما و مُقت‌سازی هرچه بیشتر دستمزدهایمان است. آنان نرخ‌گذاری همه چیز، به‌جز نرخ گذاری نیروی کار، را بر اساس قیمت دلار در بازار آزاد و بازار ثانویه پذیرفته‌اند و این چیزی جز برنامه‌ریزی برای تورمی کمرشکن که ما را روز به روز فقیرتر می‌سازد، نیست! همه آزادند ارز و کالاهایشان را به هر نحی که می‌خواهند بفروشند جز ما که باید دستمزدهایمان ثابت نگه داشته شود! تازه به دلیل رفتار سرمایه‌داران (نظیر هجوم به بازارهای ارز و سکه و مسکن و برهم زدن تعادل این بازارها)، سیاست‌های دولت سرمایه‌داری (نظیر آزادسازی نرخ ارز و مواد اولیه موردنیاز کارخانجات) و در نهایت به دلیل تحریم‌های ضدانسانی دولت آمریکا (نظیر تحریم نفت و مبادلات بانکی)، رکود گسترده‌ی تولیدی و موج بیکارسازی ما کارگران هم در راه خواهد بود.

اکنون مشخص کرده‌ایم که چگونه ما را در چرخ گوشت تورم انداخته‌اند. ما کارگران، فرودستان، بی‌چیزان و بیکاران، تنها کسانی هستیم که می‌توانیم از این زاویه به قضایا نگاه کنیم. توجیه‌گران سرمایه‌داری به ما می‌گویند آزادسازی نرخ ارز و آزادسازی معاملات مواد اولیه در بازار داخلی، چیزی جز مبارزه با فساد و رانت و دلالی نیست؛ ما اما به‌عینه از این زاویه می‌بینیم که این سیاست، چیزی جز ایجاد «رانت» دائمی برای سرمایه‌داران و چیزی جز ظلم مداوم به ما و فقیرسازی مستمرمان نیست. این نه «مبارزه با فساد»، بلکه «دائمی ساختن» فساد سرمایه‌داری و سیطره‌ی سرمایه‌داران بر مردمان کارگر و فقیر است. ما حتی از این زاویه می‌بینیم که ادعای «آمریکاستیزی» طبقه‌ی سرمایه‌دار و دولت آن هم ادعای باطلی بیش نیست و آن‌ها با رفتار خود و با سیاست‌شان، چنان کاری کرده‌اند که تحریم‌های آمریکا حتی پیش از اعمال جدی‌شان، تأثیرات‌اش را بر سر ما آوار کرده است. آن‌ها نه تنها از ما در برابر

این تحریم‌های ضدانسانی دولت آمریکا حفاظت نکرده‌اند، بلکه همزمان با رفتار و سیاست‌های خود، هجوم همه‌جانبه‌ای را نیز به سفره‌ی ما آغاز کرده‌اند! در چنین فضایی، بر ما است که از شرایط زندگی و زیست‌مان دفاع کنیم و تسلیم این کارگرسستی‌زی و فرودست‌ستیزی آشکار نشویم.



راه آهنین

فریدون فولادی

اعتراضات و اعتصابات کارگران راه‌آهن به بخشی ثابت در اخبار کارگری تبدیل شده است. این اعتراضات مربوط به روابط مختلفی بین کارگر و کارفرما در شرکت‌های متعددی است که توسط ریل‌هایی سراسری به هم متصل شده‌اند. مجموعه‌ی راه‌آهن جمهوری اسلامی دیگر سال‌هاست که یک کل واحد نیست. این مجموعه‌ی عظیم با تاریخی طولانی که از سال ۱۳۰۶ به عنوان راه-آهن سراسری شروع به فعالیت کرد در یک اقدام جهادی از سال ۱۳۸۰ در پروسه‌ی خصوصی-سازی قرار گرفت. در حال حاضر از ۱۴ شرکت اقماری راه‌آهن جمهوری اسلامی، ۱۲ شرکت واگذار شده است که واگذاری شرکت‌هایی چون "مهندسین مشاور مترا"، "توکاریل" و "خط و ابنیه فنی راه‌آهن (تراورس)" به صورت مزایده و دو شرکت "واگن پارس" و "قطارهای مسافری رجاء" به-عنوان ردّ دیون، از آن جمله به شمار می‌آیند این در حالی است که بر اساس اظهارات مدیر عامل

راه‌آهن جمهوری اسلامی از مجموع ۲۲ هزار واگن باری موجود، بیش از ۱۸ هزار واگن به بخش خصوصی واگذار شده است و مابقی آن نیز تا پایان امسال واگذار می‌شود. به نظر می‌رسد عملکرد راه‌آهن در واگذاری ناوگان مسافری نیز از وضعیت بهتری برخوردار نباشد، به نحوی که در حال حاضر با واگذاری شرکت قطارهای مسافری رجا به بخش خصوصی، مسئولیت جابه‌جایی مسافران به‌طور کامل بر عهده‌ی این بخش قرار گرفته است. **(اسامی شرکتهای حمل و نقل ریلی بخش غیر دولتی فعال در زمینه‌ی جابه‌جایی کالا: فولادریل جنوب/ ترکیب حمل‌ونقل/ آسیاسپیر ارس / سمند ریل / حمل‌ونقل چند وجهی سایپا (سایپا لجستیک)/ بهتاش سپاهان / ریل- ترابر فجر/ توکا ریل/ کاردان ریل کالا / ریلی نیرو / ریل کاران ورسک / راه آهن حمل‌ونقل / خدمات مهندسی ساختمان و تأسیسات راه آهن (بالاست) / بوتان گاز/ پارسیان ریل شرقی. اسامی شرکتهای حمل و نقل ریلی بخش غیر دولتی فعال در زمینه‌ی جابه- جایی مسافر: راه‌آهن شرقی بنیاد / رعد تبریز / ریل سیر کوثر/ ریل ترابر سبا / قطارهای مسافری جویبار / قطارهای مسافری رجا / شرکت ریل پرداز نوآفرین / مهتاب سیر جم / نورالرضا(توسعه ترابر ریلی ایرانیان) / وائیا ریل / هستیا / راه آهن حمل و نقل(قطار پرستو))**

۹۰ سال سرمایه و زیرساختی که با خون و عرق کارگران انباشت شده بود به تاراج گذاشته شد تا دولت چابک‌تر باشد! این نمونه‌ای از قانونی‌ترین و مشروع‌ترین نوع دزدی و فساد است. مجموعه- ای که از محل اخذ مالیات و بودجه‌های عمرانی عمومی تأمین اعتبار شده و توسط نیروی کار کارگران تبدیل به سرمایه‌ی عظیمی شده است، بواسطه‌ی قدرت دولتی و قانونی به تاراج می‌رود.

در روز چهار اسفند ۱۳۰۵ شمسی بود که لایحه‌ی تأسیس راه‌آهن سراسری ایران به تصویب نمایندگان شورای ملی رسید و در ۲۳ مهر ۱۳۰۶، کلنگ ساخت آن به‌طور رسمی بر زمین زده شد. ساخت راه‌آهن از سه نقطه‌ی جنوب و مرکز و شمال صورت گرفت و در طی ۱۴ سال تکمیل گردید. پیش از این اقداماتی در راستای ساخت راه‌آهن صورت گرفته بود، از جمله: راه‌آهن تهران به شاه عبدالعظیم یا خط راه‌آهن انزلی به پیر بازار رشت همراه با چند نمونه کوچک دیگر. اما تلاش جدی برای تأسیس راه‌آهن سراسری از سال ۱۳۰۵ آغاز می‌شود. نیاز به گفتن نیست که کارگران با چه تلاش و از خودگذشتگی‌یی موتور محرک این ساخت‌وساز عظیم بوده‌اند. با کمترین امکانات فنی مهندسی و با بدترین وضعیت حمل‌ونقل، مسیرهای صعب‌العبور کشور ریل گذاری شد. در آن زمان

ملاحظات سیاسی و نظامی بیش از همه ذهن رضاشاه را به خود مشغول کرده بود. چرا که او می-خواست از احداث هرگونه خط شمال به جنوب و شرق به غرب پرهیز کند و از مرزهای هند، عراق و ترکیه هم دوری گزیند. و حتی الامکان از خطوط آهن شوروی در آذربایجان شوروی و جمهوری-های آسیای میانه و نیز از شبکه‌ی راه‌آهن بریتانیا در عراق و هند نیز فاصله گیرد. وی همچنین تصمیم گرفت که این خط به هیچ شهر بزرگی به جز پایتخت نرود و بیشتر از مناطق چادرنشین که تسلط بر آنها برای حکومت مرکزی حائز اهمیت بود، بگذرد. به این واسطه مسیری که برای ریل-گذاری انتخاب شد، گاهاً مسیر مال‌رو هم نداشت.

در آن زمان روزنامه‌های غربی خبر ساخت راه‌آهن سراسری در ایران را با چنین تیتیری منتشر کردند: "شاه ایران راه‌آهنی ساخته که از هیچ‌کجا به هیچ‌کجا می‌رود؛ از بندری بی‌نام‌ونشان در خلیج فارس به بندری بلااستفاده در حاشیه‌ی شرقی دریای خزر".

در سال ۱۳۱۸ شش‌ماه‌ونیم طول کشید تا خط‌آهن قزوین تا زنجان تکمیل شد و اگر بخواهیم عدم امکانات آن روزگار را در نظر بگیریم، آن‌گاه تلاش کارگران را فراموش نخواهیم کرد. آنها همه‌ی مصالح مورد نیاز راه‌آهن را بر پشت‌شان حمل می‌کردند. آنها با کمک یکدیگر سنگین‌ترین تیرآهن-ها را جابه‌جا می‌نمودند و شش‌ماه‌ونیم به نظر می‌رسد خیلی وقت کمی باشد؛ زیرا ما شاهد پروژه‌هایی بوده‌ایم که کوچکتر از احداث راه‌آهن بودند ولی سالها طول کشید تا به نتیجه برسند. مسیر راه‌آهن به زنجان در عین اینکه تقریباً مستقیم بود ولی در نقاطی به علت داشتن مسیر رودخانه و یا دره و تپه بودن، احتیاج به احداث پل و یا پرکردن دره‌ها وجود داشت. کارگران با جدیت کار می‌کردند. هنوز جاده‌ها خاکی و مال‌رو بودند. حمل خاک و سنگ‌ریزه که باید در زیرسازی خط‌آهن مورد استفاده قرار می‌گرفت با مشکل حمل‌ونقل مواجه بود. در برخی مناطق با گونی و وسایل دستی این خاکها را جابه‌جا می‌کردند و چه افرادی که هنگام حمل این سنگها و خاکها آسیب می‌دیدند و حتی می‌مردند. این گزارش را به‌راحتی می‌توان به تمامی پروژه‌ی ساخت و احداث مسیر راه‌آهن تعمیم داد. سختی و خون و عرقی که تمامی ندارد. "حسن نوری در گفت-وگو با خبرنگار گروه جامعه‌ی خبرگزاری میزان، اظهار داشت: ساعت ۹:۳۵ صبح امروز وقوع حادثه در ایستگاه راه‌آهن منطقه‌ی تنگ هفت لرستان به اورژانس اعلام شد. با حضور تیم‌های امدادی، با توجه به وخامت حال مصدومان درخواست بالگرد امداد شد. وی ادامه داد: در این حادثه که حین تلمبار کردن کوبلاژ (ترکیبی از قطعات تراورس و ریل‌های فلزی) و رانش قطعات رخ داد، سه

کارگر دچار حادثه شدند. به گفته‌ی معاون عملیات اورژانس کشور، یکی از کارگران در همان دقایق ابتدایی به علت شدت جراحات جان خود را از دست داده و دو نفر که دچار قطع عضو شده بودند، با بالگرد امدادی به بیمارستان تأمین اجتماعی خرم‌آباد منتقل شدند."

این جان‌هایی است که بی‌وقفه در طی این ۹۰ سال از دست رفته‌اند. عمر، زحمت و تلاشی که نه دیده می‌شود و نه به ثبت می‌رسد. افتخار تأسیس راه‌آهن سراسری از آن رضاخان‌قلدر می‌شود. در طی دوران پهلوی اول، ۱۵۱۰ کیلومتر خط راه‌آهن احداث می‌شود. در دوران پهلوی دوم، ۳۰۵۵ کیلومتر؛ جمهوری اسلامی نیز مجموعاً ۵۵۲۸ کیلومتر به این خطوط ریلی افزوده است. این اعداد هیچ امتیاز ویژه‌ای به هیچ‌یک از حاکمیت‌ها نمی‌دهد. احداث راه و رشد امکانات حمل‌ونقل، یکی از مظاهر رشد تولید سرمایه‌داری است. آنچه به سادگی نادیده گرفته می‌شود، محل تأمین سرمایه و نیروی انسانی است که این مهم را ممکن کرده‌اند. نمونه‌ی کوچکی که نشان‌گر چگونگی تأمین سرمایه راه‌آهن‌سازی است در قانون مالیات بر قند و شکر خودش را نشان می‌دهد: " دولت وقت قانون انحصار قند و شکر و چای را وضع کرد و در نهم خرداد ۱۳۰۴ به تصویب مجلس شورای ملی رساند. بر اساس این قانون، از هر سه کیلو قند و شکر، دو ریال، و از هر سه کیلو چای، شش ریال مالیات اخذ می‌شد و درآمد حاصل از آن صرف هزینه‌ی ساختمان راه‌آهن سراسری می‌گشت. "

سرمایه‌های عمومی و میلیون‌ها ساعت کار صرف می‌شود و سرمایه‌داران خود را مالک برحق می‌دانند که باید از این نعمات بهره‌برداری کنند. بهره‌برداری سیاسی سلطنت‌طلبان با زدن مدال افتخار راه‌آهن سراسری به سینه‌ی رضاخان چیزی است شبیه حق به جانبی سرمایه‌داری که طی خصوصی‌سازی مالک شده‌اند و نقش منجی برای خودشان قائلند. اینها می‌گویند: بخش دولتی از تحرک لازم برخوردار نیست و ما به عنوان ناجیان برحق آماده‌ایم تا خودمان را بجنبانیم. اینجا همه صاحب حق‌اند و طلب‌کار. یکی سایه‌ی سیاهش از درازای تاریخ ما را تهدید می‌کند و دیگری حیات امروزمان را به گروگان گرفته است، و هیچ‌یک تن به آزمون واقعیت نمی‌دهند. بعد از ۱۳۸۰ که واگذاری‌ها انجام گردید، از آن تحرک و پیشرفتِ برق‌آسا هیچ خبری نیست. اما اینان همچنان ناجی باقی مانده‌اند. اقتصاد پویا و خصوصی که همه را خوشبخت خواهد کرد. مهم نیست که با کارگران قرارداد دوماهه امضا می‌کنند و چهارماه چهارماه حقوق معوقه دارند. مهم نیست که امنیت شغلی را

تبدیل به رؤیا کرده‌اند. مهم نیست که حوادث ریلی افزایش پیدا کرده است. مهم این است که اینها قرار است ما را نجات بدهند. دولت را برایمان کوچک کنند تا چابک شود. مسئولیت‌ها را به‌عهده بگیرند تا ما عاقبت به‌خیر شویم. اگر مشکلی هم هست بخاطر این است که هنوز چیزهایی هست که به اینها واگذار نشده است. همانقدر که رضاخان میرپنج عامل پیشرفت این مملکت بوده است، این شرکت‌های خصوصی هم عامل پیشرفتند. چرا که تاریخ به نفع حاکمان نوشته می‌شود. به منظور کوچک کردن و چابک‌سازی دولت مجموعه‌ی راه‌آهن سراسری طی سیاست‌های اصل ۴۴ قلع و قمع شده است. این یک ستمگری آشکار و سلطه‌ی طبقاتی است. طبقه‌ی حاکم و سرمایه‌داران، خود را مالک همه‌چیز می‌دانند. این میل به مالکیت زیر سایه‌ی مقررات‌زدایی و بی‌حقوقی کارگران هر روزه ابعاد گسترده‌تری به‌خود می‌گیرد، تا کرانه‌های جدیدی برای مالکیت و بهره‌کشی فراهم شود.

بعضی از کالاها و خدمات به شکل مستقیم نقش سرمایه‌ای دارند. یعنی کالاها و خدماتی که در پروسه‌ی تولید قرار می‌گیرند به منظور تولید سرمایه. تولیدی که هیچ هدفی بجز کسب سود و بهره‌کشی ندارد. اما بخش دیگری از کالاها و خدمات هستند که به شکل مستقیم در چرخه‌ی تولید سرمایه قرار نمی‌گیرند. کالاها و خدماتی که برای بازتولید سرمایه ضروری هستند و به‌نوعی از چرخه‌ی تولید مستقیم سرمایه خارج شده‌اند. گستردگی و شمول این کالاها و خدمات بستگی به تاریخ تولید سرمایه‌دارانه و مبارزات و مطالبات نیروی کار و ناکارآمدی منطق بازار دارد.

حوزه‌ی بهداشت و سلامت، مسکن، بیمه‌های بازنشستگی، ازکارافتادگی و بیکاری، آموزش همگانی، حمل‌ونقل شهری و بین شهری، آب‌وفاضلاب، مخابرات و غیره؛ همگی خدمات اجتماعی‌یی هستند که بسته به شرایط مختلف، از چرخه‌ی مستقیم سرمایه بیرون رانده شده‌اند. این امر به یک میزان و به شکل برابر در تمامی جوامع اتفاق نیفتاده است. اما یک موضوع مشترک در همه‌ی این موارد وجود دارد. منطق بازار و تولید، به قصد کسب سود و سرمایه، می‌تواند باعث اخلال در همه‌ی این موارد شود. اخلالی که تأثیر مخرب و مستقیم روی اجتماع بشری دارد و می‌تواند حتی چرخه‌ی بازتولید سرمایه را به خطر بیندازد. منطق سود می‌تواند نظام سلامت را به نفع سودآوری نابود کند. منطقی که توان تشخیص منفعت کل سرمایه را ندارد.

کارگر برای زنده ماندن نیاز به آشامیدن آب سالم دارد. ممکن است تصفیه و لوله‌کشی آب در منطق تولید مستقیم سرمایه توجیه نداشته باشد. اما دولت سرمایه‌داری می‌داند که برای بازتولید جامعه، برای اینکه امکان کارکردن و بهره‌کشی فراهم باشد، نیاز هست که این خدمات را ارائه دهد. بخشی از این خدمات هم توسط مبارزات نیروی کار و قدرت این مبارزات به دولت سرمایه‌داری تحمیل شده‌اند. خارج کردن مسکن از چرخه‌ی سرمایه و تنفیذ مسئولیت تهیه مسکن به دولت از این نمونه است.

خصوصی‌سازی، مقررات زدایی، کوچک کردن دولت (چابک‌سازی)، اینها امری مختص به دولت سرمایه در ایران نیست. این روندی است جهانی که به نام رژیم انباشت نئولیبرال شناخته می‌شود. واگذاری خدمات عمومی به پیمانکاران، برون‌سپاری و خصوصی‌سازی مالکیت‌های عمومی، بخشی از این روند است. روندی که نیازمند تصویب قوانین جدید و مقررات‌زدایی به شکل گسترده است. دولتها در بعضی موارد برای ممکن کردن امر ناممکن، برخوردی عملگرایانه با موضوع خصوصی‌سازی اتخاذ می‌کنند. حفظ حق مالکیت یا حفظ حق مدیریت، بخشی از این راهکار است. مجموعه‌ی راه‌آهن هم با چنین راهکارهایی وارد پروسه‌ی خصوصی‌سازی شد. طبق اصل (۴۴) قانون اساسی کشور، نوع مالکیت راه‌آهن باید دولتی باشد. برای بی‌تأثیر کردن این قانون، نیاز به ماده تبصره‌های جدید پیش آمد، تا خصوصی‌سازی با انکا به همین اصل ۴۴ عملیاتی شود. بنابراین به‌منظور توسعه‌ی مشارکت بخش غیردولتی در راه‌آهن در مواد (۳۰) و (۱۲۸) قانون برنامه سوم توسعه‌ی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کشور به وزارت راه و ترابری اجازه داده شده است با حفظ مالکیت دولت بر خطوط ریلی و اعمال سیاست جامع و هماهنگ حمل‌ونقل ریلی کشور و جلوگیری از انحصار در بخش غیردولتی و تضمین استمرار ارائه خدمات، بخشی از فعالیت‌های مربوط به حمل‌ونقل بار و مسافر، تعمیر و نگهداری و بازسازی شبکه و ناوگان حمل‌ونقل ریلی را به اشخاص حقیقی و حقوقی بخش غیر دولتی داخلی واگذار کند. به‌دنبال تصویب آیین‌نامه اجرایی مواد (۳۰) و (۱۲۸) قانون برنامه سوم توسعه کشور در سال ۱۳۸۰، گام‌های جدی و شتاب‌زده‌ای به‌سوی مشارکت بخش غیردولتی در صنعت راه‌آهن برداشته و مقرر شد این مشارکت از سه کانال‌های صورت پذیرد: ۱- واگذاری خدمات توسعه، بهره‌برداری و نگهداری ۲- واگذاری تجهیزات، امکانات و اموال (به استثنای خطوط ریلی) ۳- تشکیل شرکت‌های مشترک با بخش غیردولتی. نکته‌ی مهم در این نوع از قانون‌گذاری تضادی است که وجود دارد. از سویی بدیهی

است که مجموعه‌ای به این گستردگی، نیاز به مدیریتی یک پارچه دارد. و از سوی دیگر هیچ شرکت حقیقی یا حقوقی به تنهایی توان خرید چنین مجموعه‌ای را ندارد. پس دولت با حفظ حق مالکیت محدود برای خود سیستم مدیریت یکپارچه را حفظ می‌کند و فروش و واگذاری راه‌آهن را ممکن می‌کند. پس از اجرایی شدن سیاست‌های خصوصی‌سازی در راه‌آهن کشور، با توجه به مدل واگذاری‌ها، تعداد قابل‌توجهی از واگن‌ها و همچنین بخشی از لکوموتیوهای در اختیار راه‌آهن به بخش غیردولتی واگذار شد. لکن با توجه به رویه‌ی موجود، عملاً مسئولیت راهبری و سیر و حرکت قطارهای باری برعهده‌ی راه‌آهن قرار گرفت و واگن‌های بخش خصوصی پس از بارگیری به‌منظور سیر در شبکه‌ی راه‌آهن سراسری در اختیار راه‌آهن قرار می‌گیرند. (بخش خصوصی اکنون در پی این است که این بخش مدیریتی را نیز به نفع خود مصادره کند تا بهره و سود بیشتری نصیبش شود).

بحث جذب سرمایه برای گسترش و پیشرفت خطوط ریلی مسئله‌ای است فرعی. بعد از خصوصی‌سازی گسترده حالا مطالبه اصلی شرکتهای خصوصی سرمایه‌گذاری دولت برای ایجاد زیرساختهای بیشتر است. شرکت‌های خصوصی مدعی هستند که زمانی می‌توان به افزایش سهم حمل‌ونقل ریلی نسبت به ناوگان جاده‌ای امیدوار بود که زمینه‌های لازم برای رقابت شرکت‌های ریلی با بخش جاده‌ای از جوانب مختلف مانند ایجاد زیرساخت ریلی (طول خطوط و امکانات تخلیه بارگیری در مبادی و مقاصد)، تسهیل خرید واگن و لکوموتیو، بازنگری در حق دسترسی، انتزاع امور اجرایی و اپراتوری از راه‌آهن و واگذاری آن به بخش خصوصی و... فراهم شود. مادامی‌که شرکت راه‌آهن **جمهوری اسلامی ایران** تمایل به تصدی‌گری به‌جای حاکمیت و تسهیل و نظام‌مند کردن فعالیت بخش خصوصی از طریق وضع **قوانین و مقررات** داشته باشد، تغییری در ساختار حمل‌ونقل ریلی کشور اتفاق نخواهد افتاد و در عمل ظرفیت‌ها و توانمندی‌های بخش خصوصی نیز گرفتار ناکارآمدی‌ها و لختی‌های بخش دولتی در زمینه اجرا خواهد شد. این اتفاقی است که عملاً در جریان است. منابع را غارت کرده‌اند و حالا طلب حمایت می‌کنند تا مسئولیت خودشان را انجام دهند. "مدیرعامل شرکت حمل و نقل ریلی رجا با تأکید بر ضرورت بازنگری در خصوصی‌سازی راه‌آهن، اظهار کرد: اگرچه بخشی از واگذاری‌ها در شرکت راه‌آهن شتاب زده و قبل از بسترسازی

انجام شده است، اما بازگشت به عقب امکان‌پذیر نیست و دولت باید با حمایت از بخش خصوصی به رشد این بخش کمک کند." ناکارآمدی‌ها و لختی‌های بخش خصوصی که تنها با سودجویی قابل توضیح است تبدیل به اهرم فشاری می‌شود برای امتیازگیری بیشتر. در جریان تصادف دو قطار در منطقه هفت‌خوان که منجر به مرگ ۵۰ نفر و آسیب‌دیدگی بیش از ۱۰۰ نفر شد نکات فراوانی از این ناکارآمدی به چشم می‌خورد. یکی از این نکات علت خرابی و توقف قطار تبریز-مشهد در بین راه است. بر اساس دستورالعمل‌های صادره، لکوموتیوهای زیرمسنس توانایی تأمین هوای مورد نیاز سیستم ترمز قطار را در فصول سرد بیش از حداکثر ۹ واگن ۵۰ تنی نداشته و کلیه ادارات کل راه‌آهن بر اساس دستورالعمل صادره می‌بایست این موضوع را رعایت می‌کردند. و اداره کل سیروحرکت که صادرکننده‌ی نامه‌ی شماره ۱۵۹۹ بوده (پیوست ۲۸) مسئول نظارت بر حسن اجرای این دستورالعمل بوده است. در کمال تعجب می‌بینید که قطار تبریز-مشهد ۱ با ۱۳ سالن و وزن بالای ۶۶۱ تن با یک لکوموتیو اعزام می‌شود. این نمونه‌ای از رشد و تعالی حمل‌ونقل ریلی است که به‌دست پرتوان بخش خصوصی اتفاق می‌افتد. به جای ۹ واگن، ۱۳ واگن را روی ریلها به حرکت در می‌آورد. تعدادی هم می‌میرند، که البته هیچ ارتباطی به عملکرد این شرکت‌ها ندارد، بلکه تنها یک نفر مقصر است و آن فرد هم کسی نیست بجز مسئول کنترل ترافیک CTC شاهرود که بازداشت می‌شود. این فاجعه‌ی انسانی پرده از واقعیات عجیبی بر می‌دارد. مدیریت کلان راه‌آهن تصمیم می‌گیرد نحوه‌ی کنترل ترافیک سنتی که توسط بی‌سیم صورت می‌گرفت را مدرن کند. این مسئله طی مناقصه‌ای ارائه می‌شود و راه‌آهن فدرال روسیه با قراردادی به مبلغ ۲۸ میلیون دلار برنده‌ی این مناقصه می‌شود. اما برخلاف اصول رایج در قراردادهای بین‌المللی این پروژه از طرف روسی بازپس گرفته شده و طی قرارداد جدیدی به ارزش بیش از ۳۵ میلیون یورو به شرکت «مهاران» واگذار می‌شود! این شرکت خصوصی سیستمی پرایراد و پرخطر را احداث می‌کند، به نام: ATC. یک سیستم ایمنی در حوزه سیگنالینگ ریل. این سیستم ناکارآمد است که در فاصله ۱۸ ماه ۴۰۰۰ خطا را ثبت می‌کند. این خطاهای پرتکرار باعث اخلال در حمل‌ونقل و متوقف شدن بی‌دلیل لکوموتیوها می‌گردد. تکرار مستمر این امر باعث می‌شود تا مرکز کنترل به لکوموتیورانها اجازه بدهد تا قطار را از کنترل اتوماتیک خارج کرده و به شکل دستی لکوموتیو را هدایت کنند. جمع‌آوری بی‌سیم‌های دوربرد قدیمی که در اختیار لکوموتیورانان بود باعث می‌شود

تا جلوگیری از فاجعه به بخت و اقبال و مهارت‌های فردی لکوموتورانان سپرده شود. اما همه اینها در تصادف دو قطار در محور سمنان_ دامغان به فراموشی سپرده می‌شود و برای تطهیر سرمایه‌داران و دولت چابک‌شان، مقصر عاملان انسانی معرفی می‌شوند.

همانطور که دیدیم این خصوصی‌سازی‌ها نمی‌تواند به منظور جذب سرمایه و سرمایه‌گذاری به منظور پیشرفت صورت گرفته باشد. مثال شفاف‌تری برای توضیح این رویکرد وجود دارد. شرکت پیمانکاری تراورس با حدود ۷ هزار کارگر روی ریل تبریز_اهواز مشغول به کار است. بخش‌های مختلفی از جمله تعمیرکاری، جوشکاری و راه‌بانی به این شرکت واگذار شده است. ظاهراً قرار بود شرکت پیمانکار، تجهیزاتی وارد کند که شرکت اصلی قادر به تأمین‌شان نیست. حال آنکه تنها تجهیزات راه‌بانی، دو پای سالم برای پیاده‌روی در مسافت ۱۵-۱۴ کیلومتری (رفت و برگشت) روی ریل راه‌آهن برای بررسی اتصالات و ریل و تراورس‌ها (قطعات بتونی که ریل روی آن قرار می‌گیرد) است. ابزارشان هم یک آچار بزرگ ۷ کیلویی و یک چراغ‌قوه است که درکمال شگفتی پول تعمیر آچار و خرید چراغ را هم خودشان می‌دهند. اصل ماجرا این است که مسئولیت این ۷ هزار کارگر با راه‌آهن نیست. راه‌آهن به پیمانکار پول می‌دهد تا او هم به کارگران حقوق بدهد. کارگران این بخش در شهریور حقوق اردیبهشت را گرفته‌اند و پنج ماه است که حق بیمه-هایشان واریز نشده است. کارگری که ۱۴ سال در شرکت کار می‌کند، هنوز حداقل دستمزد را دریافت می‌کند. این سطح از بهره‌کشی و ستم به طبقه‌ی کارگر، تنها از یک دولت چابک بر می‌آید که الحمدلله موجب‌انش فراهم شده است

این یعنی چابک‌سازی واقعی دولت! این آن مسئولیت بزرگی است که از دوش دولت برداشته می‌شود. این آن بهره‌وری بالا و سودآورکردنی است که مدّ نظر بوده است. اعتراضات کارگران راه‌آهن و معضلاتی پیش روی این طیف وسیع کارگری را نمی‌شود خارج از این روند بررسی کرد. روندی مشترک که دامان کل طبقه‌ی کارگر را گرفته است.

در مردادماه شاهد اعتراض و اعتصاب گسترده‌ی کارگران و کارکنان بخش‌های مختلف راه‌آهن بوده‌ایم. دور جدید این اعتراضات از اواخر تیرماه ۱۳۹۷ آغاز شد. اولین و ابتدایی‌ترین دلیل اعتراضات معوقات ۴ الی ۵ دستمزدها هستند. هفت‌هزار نفر از کارگران ابنیه‌ی راه‌آهن کشور، کارگران راه‌آهن بندر ترکمن، کارگران راه‌آهن شاهرود، دامغان و سمنان، کارگران راه‌آهن حوزه‌ی سیرجان، سرخس و هرمزگان تماماً به دلیل حقوق‌های معوقه‌ی خود، دست به اعتصاب و اعتراض زده‌اند. این بی‌حقوقی نشان از قدرت فزاینده‌ی شرکت‌های خصوصی دارد. قدرت حد نخورده‌ای که هستی اجتماعی کارگران را به مخاطره انداخته است. متولیان اصلی و برحق این سرمایه‌ی عمومی چنان به حاشیه رانده شده‌اند که باید برسر حق حیات خویش دست به اعتصاب بزنند. خواسته‌هایی همچون: عقد قرارداد مستمر و دائم، جلوگیری از اخراج کارگران، درخواست حق اعتصاب و تشکل، و مشکلات بیمه‌ای، شامل حداقل خواسته‌هایی است که بازتولید نیروی کار کارگران را ممکن می‌کند. وضعیت غامضی است. کمر کارگران زیر فشار زندگی خم می‌شود و دولت چنان چابک شده است که دست کمتر کسی به آن می‌رسد. این آهوی گریزپای را باید به میز محاکمه کشاند، تا این فساد قانونی و گسترده برچیده شود.



بخت یار کیست؟

اسد نوروزی

قرعه‌کشی، بخت‌آزمایی، لاتاری و جایزه‌های تبلیغاتی اشکال مختلف دستگاه رؤیاسازی هستند. این دستگاه و سیستم در پایه‌ای‌ترین شکل وجودی خود ابزاری ایدئولوژیک است. سودآوری و فساد حاصل از این دستگاه، در مرتبه دوم اهمیت قرار دارد. درک شهودی و ابتدایی می‌گوید: بسیاری از مردم به دنبال "یک‌شبهه ره صدساله رفتن" هستند و این امر باعث می‌شود تبلیغات گسترده و فریبده‌ی بخت‌آزمایی‌ها موفقیت آمیز باشد و تعداد زیادی از افراد که احتمال برنده شدن آنان نزدیک به صفر است، در این قمار بزرگ شرکت کنند. دولت‌ها نیز برای درآمدزایی از تمام اقشار جامعه، حتی فقیرترین آنها، به این بازار رونق می‌دهند. اما این همه ی واقعیت نیست.

محاسبه‌ی اینکه مثلاً در مرحله‌ای از قرعه‌کشی اول مارکت در برنامه‌ی دورهمی یک میلیون و سیصد و هشتاد و نه هزار و هفتصد و ده هزار نفر عدد یک را به ۳۰۸۰ ارسال کرده‌اند و از هر فرد ده هزار تومان کسر شده است امر دشواری نیست. مبلغ سیزده میلیارد و هشتصد و نود و هفت میلیون و یکصد هزار تومان جمع این عدد است. جایزه در نظر گرفته شده ۸۰۰ عدد موبایل و تبلت و دو دستگاه خودروی ۳۴۰ میلیون تومانی است که جمعاً مبلغی حدود یک میلیارد و چهارصد میلیون تومان ارزش کلّ جایزه می‌شود. فهم این که دوازده میلیارد و پانصد میلیون تومان درآمد این بازی پر زرق و ورق است نیاز به ذکاوت خاصی ندارد. احتمالاً بسیاری مخاطبینی که پای هر برنامه‌ی تلویزیونی این جمع و تفریق‌ها را انجام می‌دهند. وقتی جلوی چشم میلیون‌ها نفر از سفره میلیون‌ها نفر دزدی می‌شود، عمل دزدی **اهمیت** اول نیست. باید فهمید چه عاملی شرایط را مهیا کرده است. باید فهمید چرا دولت‌ها چنین مجوزهایی را صادر می‌کنند. آنان که پیکان حمله‌ی خود را به سوی فساد و کلاهبرداری نشانه می‌گیرند، هیچ چیز را توضیح نمی‌دهند. اگر به شما گفته شود که فقرای آمریکا سالانه مالیاتی ۷۰ میلیارد دلاری پرداخت می‌کنند شاید باور آن کمی دشوار باشد، اما بر اساس تحقیقات، یک سوم فقیرترین خانواده‌ها در آمریکا (خانواده‌هایی با درآمد کمتر از ۲۸,۰۰۰ دلار در سال) بیش از نیمی از بلیت‌های بخت‌آزمایی را خریداری می‌کنند. فهم اینکه بخت‌آزمایی یا لاتاری نوعی قمار دسته‌جمعی است که در آن شانس افراد به صفر نزدیک است و بار مالی اصلی این صنعت بر دوش افراد کم‌درآمد است، امر دشواری نیست. صنعت قمار یکی از پرسودترین صنایع جهان است که به دلیل راحتی مشارکت در آن، افراد زیادی تلاش می‌کنند خود را در این چرخه قرار داده تا شاید شانس آورده و یک شبه ثروتمند شوند. موتور محرک این صنعت، آرزوی تغییر وضعیت اقتصادی است. شاید تنها یک نفر از چند میلیون نفر در سال احتمال دست‌یابی به چنین شانس را داشته باشد. اما همان‌طور که گفته شد این موارد در درجه‌ی پایین‌تری از اهمیت قرار دارند. ارزش ۴۹۵ میلیارد دلاری این صنعت تنها توضیح گستردگی این دستگاه و سیستم رؤیاسازی در ابعاد جهانی است. آن‌چه اهمیت دارد چرایی تولید اوهام مدرن در دوران ماست.

تولید آگاهی کاذب و اوهام، مختصّ عصر ما نیست. دامن زدن به تقدیرباوری، وعده‌های ماوراءالطبیعه برای تحمّل رنج زمینی در درازای زمان، آگاهی بشر را مورد هجوم قرار داده است. عصرهای یخ‌زده و طولانی تاریخ بشر تنها به زور سرنیزه تداوم نداشته است. اما آن‌چه در عصر

جدید و حاکمیت بی‌چون و چرای سرمایه اتفاق می‌افتد، ابعاد بسیار کامل‌تری دارد. خدای پول مکارتر و غدارتر از هر خدایی، حیات بشر را در کنترل خود دارد. مؤمنینی چنین کثیر در هیچ کجای تاریخ یافت نشده‌اند. کفّار و **مطرودین** هیچ خدایی به اندازه‌ی مخالفان خدای سرمایه سلاخی و شرحه‌شرحه نشده‌اند. تنها در یک نمونه در بین سال‌های ۱۹۶۵ تا ۱۹۶۶ سه میلیون نفر به جرم کمونیست بودن یا مشکوک به کمونیست بودن در اندونزی قتل عام شدند. یکی از خونین‌ترین و جنایت‌کارانه‌ترین جنگ‌های جهان، جنگ ویتنام است. آمریکا جنگ را به عنوان راهی برای جلوگیری از گسترش و کنترل **کمونیسم** در ویتنام جنوبی پیرو نظریه‌ی دومینو ضروری دانست. با توجّه به اصل ریزش دومینو، اگر یک منطقه‌ی کمونیستی می‌شد، مناطق اطراف را هم به دنبال خودش پایین می‌کشید. این استدلال کافی بود تا خدای سرمایه کفّار خود را به شدیدترین شکل ممکن مجازات کند. این موارد نمونه‌های کوچکی هستند از بی‌شمار انسانی که سلاخی شده‌اند. گذشته از نمونه‌های شاخص و گسترده‌ی سرکوب، نمونه‌های بسیار وجود دارد که شکل‌های منطقه‌ای، محلی و ملی به خود گرفته‌اند. هیچ کشوری، هرچند کوچک و دور افتاده از این قاعده مستثنی نیست. تمامی حاکمیت‌های کوچک و بزرگ در درگاه پدر سرمایه گوش به فرمان بوده‌اند و خود را اثبات کرده‌اند. در جغرافیای ما کشتارهای دوران سیاه رضاخانی، کمونیست‌کشی در عصر دوّم پهلوی، کشتار دسته جمعی کمونیست‌ها بعد از انقلاب ۵۷، خاطره‌های آشنایی هستند. خدای سرمایه تمامی مرزها را با قهر و کشتار درنور دیده است. خدایی که پیامبرانش از شمارش خارج‌اند. پیامبرانی که با سرعت تکثیر می‌شوند. پیامبرانی که همه‌ی کرسی‌های قدرت، دانش و لذّت را فرمانروایی می‌کنند. در چنین شرایطی بیشترین تعرّض به ساحت ایمان صورت می‌گیرد. ایمان‌های مهندسی شده در این زمان شایسته‌ی هیچ احترامی نیستند. برخلاف ادیان اعصار گذشته، که به عنوان افیون و تسکین‌دهنده‌ی روح بشر عمل می‌کرده‌اند، یا تحمّل رنج زمینی را تسهیل می‌نموده‌اند؛ دین و مرام سرمایه روح بشر را هرروز سرگردان‌تر و مستأصل‌تر کرده است. عدالت‌طلبی اصلی‌ترین عنصری است که در ادیان دیگر، به آسمان‌ها حواله داده شده است. عدالت‌طلبی نزد اینان نه تنها **مذموم** نیست، بلکه ستودنی است. تنها مشکل عملی بودن آن است که انشالله نزد

خداوند آسمان‌ها محقق می‌شود. اما عدالت‌طلبی بزرگترین گناهی است که در عصر ما مورد حمله قرار گرفته است. اصلی‌ترین عنصری که در دین و ایمان مؤمنین به سرمایه‌قربانی شده است. چنین شد که مؤمنین به سرمایه‌منفعت شخصی و مصرف‌گرایی را تبدیل به اصلی خدشه‌ناپذیر و ایمانی راسخ کردند.

بهرهمندی همگانی از ثروتی که در زندگی اجتماعی بشر تولید شده است باید به عنوان گناهی بزرگ سرکوب شود. تولید به قصد استفاده نه به منظور مبادله! پذیرش مسئولیت اجتماعی در برابر افراد ناتوان از کار. گسترش خدمات اجتماعی در همه‌ی حوزه‌های عمومی شامل آموزش، درمان، مسکن، حمل‌ونقل و ...

این موارد عدالت‌طلبی است که باید سرکوب شود.

عدالت واقعی سرمایه، برابری حقوقی است. از این منظر احترام به مالکیت خصوصی، احترام به عدالت است. تصاحب ابزار تولید و استثمار و بهره‌کشی از کارگر، بی‌عدالتی نیست؛ چرا که از نظر حقوقی همه حق دارند در جایگاه استثمارگر قرار داشته باشند. پرسش در برابر اقلیت سرمایه‌داری که با در دست داشتن مالکیت و حاکمیت ابزار تولید، اکثریتی را استثمار می‌کنند، حمله‌ای تروریستی به ساحت آزادی و عدالت است. عدالت این است که مسیر ترقی باز باشد. اما مشکل آنجا پیش می‌آید که این حقوق برابر تنها حق نابرابر را تثبیت می‌کند. مشکل آنجا عمده می‌شود که آن مسیر به اصطلاح باز، آن قدر دور از دسترس است که اکثریت انسانها وجودش را باور نمی‌کنند. در این وضعیت دشوار است که دستگاه رؤیاساز ضرورت می‌یابد. باید مخالفان را مجاب کرد. باید امیدها را زنده نگاه داشت. ترس به تنهایی ابزار کافی برای حکومت نیست. حاکمان به خوبی می‌دانند که بر پایه‌ی تولید ترس و امید است که موفق خواهند بود. خداوند غدار باید بخشنده هم باشد.

امید، رؤیا و توهم باید مکرر تولید شود. از پیش مشخص است که قرار نیست اکثریت غالب این رؤیاها تحقق یابند. تنها افراد خوش‌شانس هستند که لیاقت بهره‌مندی از رؤیاهایشان را دارند. همه چیز بر اساس لیاقت اندازه‌گیری می‌شود. آنکه بهره‌کشی می‌کند، لایق‌تر است؛ و آنکه استثمار می‌شود، بازنده. شعار "مرگ بر کارگر، درود بر ستمگر" گویی ترجمه‌ی بی‌کم‌وکاست این منطق است. پیشاپیش حق برابر برای برنده و بازنده وجود داشته است. بازندگان حق اعتراض ندارند. بازنده یا لیاقت و استحقاق برد را نداشته است یا چون در مکان و زمان اشتباهی به دنیا آمده، شانس مناسبی نداشته است. اما خدای سرمایه‌بخشنده‌ترین است. چرا که باب شانس را همیشه باز می‌گذارد. حالا اگر کسی لایق باشد، می‌تواند مجدد شانس خود را بیازماید. آزمونی تمام نشدنی که شرکت‌کننده می‌تواند تمام عمر خود را صرف آن کند. امید زنده است. رؤیاها دست یافتنی است. این ایدئولوژی است که در وهله‌ی اول اهمیت قرار دارد. رؤیازدگی، سرمایه‌داری را تثبیت می‌کند. سرمایه‌داری مدام رؤیا تولید می‌کند. برندگان بخت‌آزمایی به رؤیا رنگ واقعیت می‌زنند تا حقیقت هرچه بیشتر پنهان شود. تضادهای حل‌ناشدنی و بحران‌های حاصل از مناسبات اجتماعی و تولیدی، ساخت‌وساز رؤیا را در دستور کار قرار می‌دهد. هرچه بحران معیشت عمیق‌تر شود، وظیفه‌ی حاکمیت سرمایه برای رؤیاسازی مبرم‌تر می‌شود: "میلیاردها جایزه‌ی نقدی و غیر نقدی" برای جامعه‌ی بحران‌زده رؤیا تولید می‌کند. این را حاکمان خوب می‌دانند. اما تنها رؤیایی که اصالت دارد، رؤیای رهایی نوع بشر است. هر رؤیای دیگری، کابوسی‌ست که رنگ رؤیا به آن زده‌اند.

روایهای کوچک، روایهای بزرگ

این روزها قمارخانه در ایران چون درمانگاه شبانه‌روزی ۲۴ ساعته مشغول کار است. تنها کافی است در هر ساعتی از شبانه‌روز کنترل تلویزیون را در دست بگیرید تا مجوز ورود به کازینوی همیشه فعال رسانه‌ی ملی را کسب کنید. حالا می‌توانید شرط‌بندی کنید؛ یا اگر مایلید می‌توانید پیش‌بینی کنید، یا پولی وسط بگذارید با یک خرید حقیقی یا مجازی شانس خود را در قرعه‌کشی بیازمایید. همیشه رؤیای بزرگتری وجود دارد. ممکن است یک گوشی موبایل برنده شوید. رؤیای بزرگتر اما

پیش روی شماس‌ت: خدا را چه دیدی شاید یک ۲۰۶ آلبالویی برنده شدید. هر هفته یک ۲۰۶ آلبالویی . ۲۰ میلیون نفر اپلیکیشن رویکا را به این امید نصب کرده‌اند. هر هفته یک نفر برنده می‌شود. هر هفته به برنده زنگ می‌زنند و هیچ برنده‌ای این برد را باور نمی‌کند. عده‌ای گوشی را قطع می‌کنند و عده‌ای دیگر از اینکه کسی به سخره‌اشان گرفته شاکی می‌شوند. ۲۰ میلیون نفر ناباور اما امیدوار. مجری مستأصل و سردرگم با اصرار خودش را معرفی می‌کند. حال شما چطور؟ عالی(کشدار)

یک ماشین ۶۰ میلیونی تولید داخل رؤیای کوچکی است در برابر قرعه کشی اپلیکیشن تاپ که پورشه هدیه می‌دهد. آپارتمان، ویلا و ... همیشه رؤیای بزرگ‌تری هست. این دستگاه رؤیاساز داخلی با یک پل نامرئی متصل می‌شود به رؤیای آمریکایی: لاتاری گرین کارت. (این لاتاری که از سال ۱۹۹۰ از سوی کنگره‌ی آمریکا به ظاهر برای تعادل بخشیدن به تعداد مهاجران و کنترل تنوع فرهنگی آمریکا وضع شده است، سالانه به بیش از ۵۵ هزار نفر از برندگان لاتاری گرین کارت اعطا می‌کند و میلیون‌ها نفر را در رؤیای آمریکایی شدن به خواب می‌برد. با وجود اینکه گفته می‌شود برای نام‌نویسی نباید هیچ هزینه‌ای پرداخت شود برای مراحل بعدی هزینه‌های نسبتاً بالایی باید پرداخت. برای نمونه، هزینه‌ی واکسیناسیون برندگان، هزینه‌ی ترجمه، هزینه‌ی بلیط و اقامت در کشور محل سفارت، هزینه‌ی ویزیت پزشک معتمد سفارت، هزینه‌ی مصاحبه‌ی سفارت، هزینه‌ی صدور گرین کارت و هزینه‌ی بلیت آمریکا خواهد بود و هزینه کل نیز بیش از ۵ هزار دلار برآورد می‌شود. حاصل ضرب این ارقام در تعداد کسانی که در این لاتاری شرکت کرده، برگزیده می‌شوند و به آمریکا می‌روند، رقم قابل توجه و تجارت پرسودی برای این کشور خواهد شد. با این‌همه، پیدا کردن شغل و منبع درآمد، کاملاً به خود فرد بستگی دارد و تضمینی در این خصوص وجود ندارد. به عبارتی دیگر، پاداش نائل‌شدن به‌عنوان برنده‌ی لاتاری، تنها این است که فرد می‌تواند گرین کارت آمریکا را اخذ کند و تا ۵ سال پس از دریافت گرین کارت، امکان گرفتن اقامت در آمریکا وجود ندارد.) رؤیای آمریکایی به عنوان بزرگترین قبه‌ی سرمایه‌داری چگونه ممکن است از این چرخه حذف شود. چطور می‌شود از بام تا شام رؤیای پول‌دار شدن و خوش‌بخت شدن تولید کرد و ابررؤیای سرمایه‌داری را به حاشیه راند؟ این ممکن نخواهد بود. دستگاه ایدئولوژیک امپریالیستی به مراتب قدرتمندتر و هوشمندانه‌تر اذهان را تسخیر می‌کند. جامعه‌ای که سیاست اجتماعی آن بر معیارهای سرمایه‌داری و برعلیه عدالت اجتماعی استوار است، توان تقابل با این

هجوم ایدئولوژیک را نخواهد داشت. سیاست اجتماعی که بر جامعه‌ی ما حاکم است، از نوک تا دم، به اصول سرمایه‌داری وفادار است. این وفاداری در جهان سرمایه‌داری برای کشورهای ضعیف‌تر در حلقه امپریالیستی می‌تواند مهلک باشد. برای توضیح بیشتر یک مثال آورده می‌شود. تورم، اقتصاد را فرامی‌گیرد. حداقل دستمزد کارگران متناسب با تورم رشد پیدا نمی‌کند. هم‌زمان با بحران، معیشت کارگران از طریق حذف سوبسیدها مورد حمله قرار می‌گیرد. با شدت بخشیدن به مسیر خصوصی‌سازی، آموزش، درمان و به شکل کلی، خدمات اجتماعی به حراج گذاشته می‌شود. دقیقاً در چنین وضعیتی، خرابی اقتصاد و بحران موجود به فساد و ناکارآمدی دولت قبل حواله داده می‌شود. در دفاع از نظم سرمایه‌دارانه، تضادها انکار می‌شود و با روایت‌های جعلی پاسخ‌سازی می‌شود. این اقدام تاکنون در سرکوب طبقه‌ی کارگر و ایجاد شکاف در درون این طبقه، کارآمد بوده است. اما حالا وضعیت را از جانبی دیگر بنگریم: اپوزیسیون مخالف جمهوری اسلامی و براندازان که تا بن دندان به سرمایه‌داری و امپریالیسم وفادارند در تقابل با نظام، به اقدامات مشابهی متوسل می‌شوند و تمامی ناکارآمدی‌های سرمایه‌داری و تضادهای بوجود آمده را به ناکارآمدی و فساد در نظام حواله می‌دهند و افسانه‌ی سرمایه‌داری بدون فساد و سرمایه‌داری بدون بحران را تبلیغ می‌کنند. واضح است که دولت و حاکمیت ناکارآمد است، اما این ناکارآمدی مربوط به روابط سرمایه‌دارانه است. این امری است که به‌سادگی در یک سازوکار ایدئولوژیک پنهان می‌شود. اگر نیروهای مخرب چون آمریکا و اسرائیل در ایران طرفداران وفاداری دارند تنها مدیون تبلیغات و فعالیت‌های مستقیم خودشان نیستند. این پیاده‌نظام‌های امپریالیسم تا حدّ زیادی توسط حاکمیت سرمایه‌داری در ایران تربیت شده‌اند. مهندسی افکار و هجوم به آگاهی جامعه پیش از هر کسی توسط سرمایه‌داری حاکم صورت‌بندی شده است. همان‌طور که رئیس‌جمهور حسن روحانی می‌تواند بحران سرمایه‌داری را به ناکارآمدی و فساد احمدی‌نژاد حواله دهد، اپوزیسیون پروغرب و لیبرال هم می‌تواند از این دستگاه استفاده کرده و فساد و ناکارآمدی کلّ نظام را دلیل بحران معرفی کند و سرمایه‌داری را تطهیر نمایند. این یک همسویی شوم و ناگزیر است بین دو نیروی به ظاهر معارض.

آیا مخالفت با بخت‌آزمایی در نظام جمهوری اسلامی ممکن است؟

مخالفت با لاتاری و بلیت‌های بخت‌آزمایی از جانب روحانیون به پیش از انقلاب ۵۷ باز می‌گردد. به عنوان نمونه‌ی شاخص می‌توان از مخالفت آیت‌الله خمینی علیه لاتاری ((اعانه ملی)) نام برد. آیت-

الله خمینی می‌گوید: "آنجا که دولت‌ها [ی طاغوتی] توان گرفتن و دزدیدن مال‌های ثروتمندان را به عنوان مالیات و مانند آن، از عناوین ظاهرفریب، دارند و این حيله‌ها، در مورد اموال فقیران، اجرا شدنی نیست؛ به منظور صید مال‌های آنان، به کار بردن تور دیگری را از اربابان خود الهام گرفته‌اند که در ابتدا "بخت‌آزمایی" نامیده شد، اما وقتی با انکار و انزجار دین‌داران روبه‌رو شدند، اسم آن را به "اعانه‌ملی" تبدیل کردند و از راه آن به مکیدن خون مسکینان گرسنه و فقیران کوخ‌نشین پرداختند. مسکینان و فقیرانی که برای امرار معاش، با کمترین دستمزدها به کار در کشتزارها و مزرعه‌ها مشغول هستند. این بیچارگان را با تبلیغات فریبنده به طمع انداخته و به خرید کاغذهای بی‌ارزش دارای ارقام، که به "بلیت اعانه‌ملی" نام نهاده شده بود، واداشتند. آرزوهای این فقیران تنگدست را به خرید این اوراق سیاه برانگیختند و این بی‌خبران، با تمام تلاش به خرید این اوراق پرداختند و در هر هفته، مقداری از غذای زنان و فرزندان خویش را، در این راه تباه کردند، در حالی که خوراک آنان را با جان‌کندن در سرما و گرما به دست می‌آوردند."

اعتراض در همان سطح ابتدایی و ظاهری است که پیش‌تر از آن سخن رفت. به همین خاطر است که پس از انقلاب دم‌خروس از سوی دیگری بیرون می‌زند. با پیروزی انقلاب اسلامی بساط بخت‌آزمایی به حالت تعلیق در می‌آید. فروش برگه‌های "ارمغان بهزیستی" اولین اقدام در راه احیای رسمی و مجدد سیستم بخت‌آزمایی است.

بلیط ارمغان بهزیستی در زمینی بایر متولد نمی‌شود. در ابتدا قرعه‌کشی و جایزه‌های تبلیغاتی هستند که در سال‌های بعد از جنگ به مرور تبدیل به امری طبیعی می‌شوند. بانک‌ها به‌عنوان یکی از مقرهای سرمایه به عنوان خط‌شکن عمل می‌کنند. همان‌طور که لیبیل بانک‌داری اسلامی نمی‌تواند خدشه‌ای به روابط سرمایه‌دارانه‌ی بانک‌ها وارد کند، هیچ حاکمیت سرمایه‌دارانه‌ای نمی‌تواند در برابر منطق سرمایه مقاومت کند. ذره‌ای اهمیت ندارد که این حاکمیت سرمایه‌دارانه لیبیل اسلامی یا هر چیز دیگری برخورد داشته باشد. حالا مشرق‌نیوز و امثال آن می‌توانند سخنان آیت‌الله خمینی را بر علیه کلاهبرداری و فساد نهفته در بخت‌آزمایی تکرار کنند، اما این اعتراضی به مراتب بی‌تأثیرتر

و حاشیه‌ای‌تر از اعتراض امام‌شان است، چرا که وی در جایگاه اپوزیسیون می‌توانست اعتراض سطحی مؤثر داشته باشد، اما کسی در مقام موافق نظم موجود، و در درون رابطه‌ی سرمایه‌دارانه و به‌عنوان حامی سرمایه‌داری حاکم نمی‌تواند این ژست را بگیرد.

دیگر سال‌هاست که از تکانه‌های انقلاب ۵۷ فاصله گرفته‌ایم. دیگر امروز برای نجات رابطه‌ی سرمایه‌دارانه و پرکردن جای سرمایه‌دارِ فراری نیازمندِ گرفتن ژست‌های متناقض نیستیم. به نفع نجات مالکیت خصوصی علیه شوراها‌ی کارگری نیاز نیست یکی به نعل یکی به میخ بزنیم. امروز همه‌چیز سراسر است. خصوصی‌سازی یک فریضه است. کوچک کردن دولت، سپردن اقتصاد به دست مردم، اقتصاد مقاومتی، مقررات زدایی و ... ترم‌های خودیوژه نیستند. این موارد کلام‌هایی آشنا و تثبیت‌شده از رژیم انباشت جهانی هستند. سپردن اداره اقتصاد به دست مردم همان عدالت حقوقی برای همه است. بهره‌کش و استثمارشونده با هم مردم را تشکیل می‌دهند. برنده و بازنده هر دو حق برابر دارند. این مسائل رؤیاسازی را ضروری‌تر از پیش می‌کند. دیگر رؤیای شهادت و به بهشت رفتن، کسی را روی مین نمی‌فرستد. اکنون پریدن روی تخت‌خواب فتری، پررنگ‌ترین رؤیای موجود است. چرا که اقلیتی سرمایه‌دار از همه‌ی مواهب ممکن بهره می‌برند. دیوار ویلاهای چندهزار متری با نماهای فریبنده در کنار معضل فراگیر مسکن تناقضی رؤیاساز می‌آفریند. وقتی وزیر مسکن هرگونه دخالت در بازار مسکن را ناعادلانه می‌خواند. وقتی وی گناه نابخشودنی عدالت‌طلبی را به باد انتقاد می‌گیرد. باید قرعه‌کشی‌های متنوع برای مسکن‌دار شدن در جریان باشد. ۵۸ کمک‌هزینه‌ی صد میلیون تومانی این تناقض و شکاف عظیم را پر نمی‌کند. اما بانک رفاه کارگران باید جشنواره به‌پا کند و به چندمیلیون مستأجر رؤیای خانه‌دار شدن تزریق کند. وقتی اقلیتی چشم‌گیر با ماشین‌های چندصد میلیونی ترافیک کلان‌شهرهای ایران را به نمایشگاه جهانی خودرو شبیه می‌کنند، ۱۵۸ کمک هزینه‌ی ۲۰ میلیون تومانی خرید خودرو بشدت مضحک به نظر می‌رسد. اما هرچقدر کوچک، این هم برای خودش رؤیایی‌ست! گیرم ۱۰ دستگاه بی‌ام‌دبلیو یا یک دستگاه پورشه‌ی اپلیکیشن تاپ رؤیاسازترند. وقتی لذت‌جویی و مصرف‌گرایی افسارگسیخته از زنان

به عنوان کالاهای لاکچری، نمایش خوش‌بختی می‌سازد، رؤیای پریدن روی تخت‌خواب‌فتری، متجاوزان و خفاشان شب تولید می‌کند. در این وضعیت، نه‌تنها حجم عظیم بخت‌آزمایی ۲۴ ساعته عجیب نیست، بلکه اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسد. این لاجرم بودن را می‌توان در فتوای آیت‌الله خامنه‌ای دریافت که می‌فرماید: "اگر هزینه‌ای افزون‌تر از هزینه‌های معمولی پیامک از افراد کم‌نشود و هزینه جایزه بر اساس جمع‌آوری پول‌های کسر شده نباشد، اشکالی ندارد. اگر علاوه بر هزینه معمول پیامک، پولی بابت شرکت در مسابقه از افراد کسر شود و از پول‌هایی که از افراد کسر شده جایزه تهیه کنند، حرام است."

این امام نیز هم‌چون امام متوفی در سطح باقی مانده است. تفاوت تنها در آگاهی این دو است. بنیانگذار جمهوری اسلامی در مقام اپوزیسیون، در اتمسفر جامعه‌ی انقلابی همین حرام بودن را صریح اعلام می‌کند. اما آیت‌الله خامنه‌ای ضرورت‌ها را درک می‌کند. همان‌طور که اصل ۴۴ و اقتصاد مقاومتی را بشارت می‌دهد، فراموش نمی‌کند که با تبصره‌های راه‌گشا حرام بودن را مشروط کند.

مخالفت با این روند درون نظام جمهوری اسلامی به عنوان گفتمانی حاشیه‌ای باقی خواهد ماند و روند رؤیاسازی بیشتر از آنچه تاکنون شاهدش بوده‌ایم، اشکال متنوع‌ش را به نمایش خواهد گذاشت. طبقه‌ی کارگر باید آگاهی خود را با خط‌زدن این اوهام استوار کند. انحطاطی که در این چند سطر به نمایش درآمد وظایف سنگین عدالت‌طلبان را یادآور می‌شود، باید از صف مؤمنین به سرمایه و سرمایه‌داری خارج شد و برعلیه کلیه مظاهرش شورش کرد. تنها امید واقعی و حقیقی، قادر است منفعتی جمعی را نمایندگی کند. هرآنچه ما را به منفرد بودن و منفعت‌طلبی سوق می‌دهد، ابزاری است برای سرکوب. به‌ظاهر یک فرد با شرکت در قرعه‌کشی چیزی را از دست نمی‌دهد، اما شرکت میلیونی افراد، مواهب بسیاری را برای حاکمان سرمایه به همراه خواهد داشت. منفعت شخصی برای مالکان ابزار تولید و بهره‌مندان ثروت (تولید شده به دست ما) امری ایمانی و

مقدس است. اما برای طبقه‌ی کارگر منفعت جز به شکل عمومی معنایی ندارد. هر باوری جز این
ستمی است که برخود روا خواهیم داشت.



کارگران! کالائی ارزانتر از همه چیز.

آزاد نظری

خبر گرانی، از مرغ و تخم‌مرغ و گوشت و میوه و سبزیجات و لوازم خانگی و منسوجات و کاغذ گرفته تا طلا و سکه و ارز، تمام فضاهای موجود در کشور را پر کرده است. همه از گران شدن کالاها و مایحتاج اولیه‌ی زندگی نگرانند. هر کجا چند نفر دور هم جمع می‌شوند، بلافاصله درباره‌ی گرانی‌ها صحبت می‌کنند. اما هیچکس از ما کارگران حرفی نمی‌زند. هیچکس در مورد اینکه، تمام مایحتاج اولیه‌ی زندگی از خرداد تا مرداد ۹۷، حداقل دوبرابر شده ولی در ابتدای سال جمعی از شارلاتان‌های سرمایه‌داری دور هم جمع شده و حقوق ما را نهایتاً تا سقف ۱۹٪ نسبت به سال قبل افزایش دادند، حرفی نمی‌زند. این روزها خبر گران شدن همه‌ی اجناس داغ است، جز خبر ارزان شدن ما کارگران. انگار گران شدن خبری مهم است اما ارزان شدن نه. انگار کسی نمی‌بیند که حقوق ما نسبت به افزایش قیمت کالاهای ضروری کاهش یافته و ارزان شده است.

در ابتدای سال ۹۷، شورای عالی کار متشکل از نماینده‌ی سرمایه‌داران و کارفرمایان، نماینده‌ی دولت (آقای ربیعی) و نماینده‌ی کارگران (آقای خدایی) دور هم جمع شدند و دستمزد کارگران را نسبت به تورم سال پیش تا سقف ۱۹٪ افزایش دادند. در شرایطی این افزایش دستمزد اعلام گردید که کارفرمایان مثل همیشه نالان از وضعیت بازار بودند و از اضافه‌ی این مبلغ ناچیز به علت گران شدن بهای تمام شده‌ی کالاها ناراضی. ترامپ، رئیس جمهور آمریکا برجام را پاره کرد و دور جدیدی از تحریم‌ها را علیه ایران اعمال نمود. دولت با آزادسازی نرخ ارز، به پیشواز تحریم‌ها رفت. دو بازوی تحریم و سیاستهای نئولیبرالی دولت، بحران گسترده‌ی ای را دامن زد. و مخصصه‌ای از سیاست‌گذاری ایجاد کرد. هر اقدام دولت، عمق بحران را افزایش می‌دهد. دولت با اصرار بر سیاستهای اقتصاد آزاد که شکلی ایمانی یافته است، توان کنترل بحران را ندارد. قیمت دلار و سکه به طرز سرسام‌آوری شروع به بالا رفتن نموده است. تمام کالاهای ضروری و مورد نیازمان یا توسط سرمایه‌داران احتکار شده یا به قیمت خیلی بالائی فروخته می‌شود. اتفاقات و گرانی‌ها به شدت هرچه تمام‌تر پیش می‌روند. تمام کشور در مورد اتفاقات بازار ارز و سکه و گرانی‌ها صحبت می‌کنند. در همین اثنا، هم‌طبقه‌ای هایمان در هپکوی اراک، واگن سازی تبریز، فولاد ملی خوزستان، ماشین‌سازی اراک و نیشکر هفت تپه و در دیگر کارخانه‌های کشور دست به اعتصاب برای افزایش حقوق و دریافت معوقات خود زده‌اند.

در پنجم مرداد ۱۳۹۷ جناب آقای خدایی که نمی‌دانیم چگونه به منصب نمایندگی ما در شورای عالی کار درآمده، در نامه‌ای به شورای عالی کار خواستار برگزاری مجدد جلسه‌ای برای بازبینی مجدد این شورا در مورد حقوق کارگران شد. آقای خدایی در این نامه خطاب به شورای عالی کار متذکر شدند که امروز قیمت یک سکه‌ی بهار آزادی ۳۷۰۰۰۰۰ تومان و حقوق پایه ۱۱۴۰۰۰۰ تومان می‌باشد. همانگونه که ما یادمان نمی‌آید که کی و چگونه آقای خدایی را به نمایندگی از خودمان به شورای عالی کار فرستاده‌ایم، آقای خدایی هم یادشان نمی‌آید زمانی که در ابتدای سال در شورای عالی در حال تصویب حداقل حقوق به نفع کارفرمایان بودند؛ سکه در همان موقع

۱۶۴۰۰۰۰ تومان بود. اگر قرار بود که حقوق ما را بر حسب قیمت سکه محاسبه کنید، باید بگویم که در این ۴۰ سال فقط دوبار و در سال‌های ۱۳۵۹ و ۱۳۸۲ حقوق ما کمی بیشتر از قیمت سکه بوده است. (در جدول شماره‌ی ۲۰۱ نسبت حقوق با سکه و دلار از ابتدای انقلاب تا کنون را مشاهده کنید). باید به ایشان متذکر شویم که آقای خدایی خفه شو و کاسه کوزه‌ات را جمع کن. شما نه تنها نماینده‌ی ما نیستید، بلکه مدافع منافع کارفرمایان و باعث سرکوب اعتراضات و اعتصابات بر حق ما هم هستید. همان زمانی که رفقای ما در کارخانه‌ی هپکوی اراک در اعتصاب بودند، همین شما بودید که برای سرکوب رفقایمان به همراه سرکوبگران اعتصاب به اراک رفتید و کارگران هپکو را تهدید کردید که اگر دست از اعتصاب (که تنها ابزارمان در برابر کارفرمایان و سرمایه‌داران است) بر ندارید، نیروهای انتظامی، مسئولان این اعتصاب را بازداشت و صاحب کارخانه آنها را اخراج می‌کند. نه تنها شما، بلکه تمام دولت‌مردان ایران و تمام دولت‌ها و افرادی که در خارج از کشور بر طبل حمایت از ما می‌کوبند، حامی سرمایه‌دارانی هستید که مثل انگل از کار ما ارتزاق می‌کنند و شما هم از آنان.

تغییرات حداقل دستمزد و قیمت دلار در دولت‌های پس از انقلاب

نام دولت	تغییرات حداقل دستمزد ماهانه	تغییرات نرخ دلار	تغییرات حداقل دستمزد بر حسب دلار
بازرگان از ۱۳۵۷ تا ۱۳۵۸	۶۳۰ تومان به ۱۷۰۰ تومان	۱۰ تومان به ۱۴ تومان	۶۳ دلار به ۱۲۱ دلار
			افزایش ۹۲ درصدی
رجایی ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۰	۱۹۰۵ تومان ثابت	۲۰ تومان به ۲۷ تومان	۹۵ دلار به ۷۰ دلار
			کاهش ۲۶ درصدی
میرحسین	۱۹۰۵ تومان به ۲۴۹۰	۲۷ تومان به ۱۲۰ تومان	۷۰ دلار به ۲۱ دلار

کاهش ۷۰ درصدی		تومان	موسوی ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۸
۲۱ دلار به ۵۳ دلار	۱۲۰ تومان به ۴۷۸ تومان	۲۴۹۰ تومان به ۲۵۴۴۶ تومان	هاشمی رفسنجانی ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۶
افزایش ۱۵۲ درصدی			
۱۳۶ دلار به ۵۳ دلار	۴۷۸ تومان به ۹۰۴ تومان	۱۲۲۵۹۲ تومان به ۲۵۴۴۶ تومان	سیدمحمد خاتمی ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۴
افزایش ۱۵۷ درصدی			
۱۳۶ دلار به ۱۵۲ دلار	۹۰۴ تومان به ۳۲۰۰ تومان	۱۲۲۵۹۲ تومان به ۴۸۷۱۲۵ تومان	محمود احمدی‌نژاد ۱۳۸۴ تا ۱۳۹۲
افزایش ۱۲ درصدی			
۱۵۲ دلار به ۹۰ دلار	۳۲۰۰ تومان به ۱۴۰۰۰ تومان	۴۸۷۱۲۵ تومان به ۱۱۱۴۰۰۰ تومان	حسن روحانی ۱۳۹۲ تاکنون
کاهش ۴۹ درصدی			

منبع اطلاعات نرخ ارز از ۱۳۵۷ تا ۱۳۹۲: بانک مرکزی

مبنای نرخ ارز: نرخ دلار در بازار غیررسمی یا «بازار آزاد»

حداقل دستمزد و قیمت سکه از ابتدای انقلاب تاکنون

سال	قیمت سکه (به تومان)	حداقل دستمزد (به تومان)
۱۳۵۸	۱۳۰۰	۱۷۰۱
۱۳۵۹	۲۴۰۰	۱۹۰۵
۱۳۶۰	۳۵۰۰	۱۹۰۵

۱۹۰۵	۳۵۰۰	۱۳۶۱
۱۹۰۵	۳۵۰۰	۱۳۶۲
۱۹۰۵	۳۹۰۰	۱۳۶۳
۲۱۶۰	۴۴۱۸	۱۳۶۴
۲۱۶۰	۶۵۰۰	۱۳۶۵
۲۲۸۰	۱۱۲۵۷	۱۳۶۶
۲۴۹۰	۹۹۳۹	۱۳۶۷
۲۴۹۰	۱۰۹۲۲	۱۳۶۸
۳۰۰۰	۱۲۷۰۷	۱۳۶۹
۵۰۰۱	۱۲۴۴۷	۱۳۷۰
۶۸۰۱	۱۲۴۰۹	۱۳۷۱
۸۹۸۲	۱۶۴۸۸	۱۳۷۲
۱۱۶۸۲	۳۰۳۵۲	۱۳۷۳
۱۶۰۰۰	۴۴۱۶۹	۱۳۷۴
۲۰۷۲۱	۴۱۲۷۳	۱۳۷۵
۲۵۴۴۶	۳۸۸۳۳	۱۳۷۶
۳۰۱۵۳	۴۵۰۹۲	۱۳۷۷
۳۶۱۸۳	۵۸۷۴۱	۱۳۷۸
۴۵۸۰۱	۶۰۵۱۲	۱۳۷۹
۵۶۷۹۰	۶۰۸۲۰	۱۳۸۰
۶۹۸۴۶	۶۹۹۶۰	۱۳۸۱
۸۵۳۳۸	۸۶۱۵۰	۱۳۸۲
۱۰۶۶۰۲	۱۰۴۵۳۷	۱۳۸۳
۱۲۲۵۹۲	۱۲۲۸۹۰	۱۳۸۴
۱۵۰۰۰۰	۱۶۷۹۶۷	۱۳۸۵

۱۸۳۰۰۰	۱۹۰۶۷۸	۱۳۸۶
۲۱۹۶۰۰	۲۳۱۶۴۹	۱۳۸۷
۲۶۳۵۲۰	۲۸۱۰۰۰	۱۳۸۸
۳۰۳۰۰۰	۴۳۵۰۰۰	۱۳۸۹
۳۳۰۳۰۰	۶۳۰۰۰۰	۱۳۹۰
۳۹۰۰۰۰	۱۳۲۵۰۰۰	۱۳۹۱
۴۸۷۱۲۵	۱۰۳۰۰۰۰	۱۳۹۲
۶۰۸۹۱۰	۹۴۶۰۰۰	۱۳۹۳
۷۱۲۰۰۰	۹۳۶۰۰۰	۱۳۹۴
۸۱۲۰۰۰	۱۱۷۱۰۰۰	۱۳۹۵
۹۳۰۰۰۰	۱۵۴۷۰۰۰	۱۳۹۶
۱۱۴۰۰۰۰	۴۵۰۰۰۰۰	۲۰ مرداد ۱۳۹۷

در سال ۱۳۵۸ با حداقل دستمزد ماهیانه می‌شد ۱,۳ سکه خرید. اما در حال حاضر با حداقل دستمزد تنها می‌توان ۰,۴ سکه خرید و در واقع دستمزد ماهیانه‌ی یک کارگر، کفاف خرید یک نیم‌سکه را هم نمی‌دهد.

مبنای قیمت سکه، قیمت سکه بهار آزادی طرح قدیم لحاظ شده است.

در جداول بالا به وضوح می‌توان ارزان شدن روزافزون نیروی کار و کاهش قدرت خرید و سطح زندگی کارگران را مشاهده نمود. آقای روحانی در نشست خبری فرمودند: تمامی قیمت‌ها را باید دست نامرئی بازار، بدون دخالت دولت مشخص کند. ایشان فرمودند که تمامی قیمت‌های اجناس چه ضروری و چه غیر ضروری، باید به دست خود بازار تعیین شود. و نه ما و نه هیچکس دیگری اجازه‌ی دخالت در امر قیمت‌گذاری را ندارد. جناب آقای روحانی! همانگونه که اجناس ضروری و غیر ضروری در جهان سرمایه‌داری به عنوان کالا تولید شده و در بازار عرضه می‌گردد و شما و

تمام نمایندگان دولت‌های دیگر به عنوان نماینده‌ی سرمایه‌داران اعتقاد دارید که هیچکس حق دخالت در قیمت‌گذاری کالاها را در بازار به غیر از خود بازار ندارد؛ باید متذکر شویم که ما کارگران در همین جهان سرمایه‌داری شما، نیروی کارمان را که تمام دارائی‌مان است، تبدیل به کالا نموده و در برابر دریافت دستمزد به شما و سرمایه‌داران می‌فروشیم. پس ما هم کالائی داریم به نام نیروی کار (که شما تبدیل به نیروی کارش کردید) که در این بازاری که شما طرفدار آزادی بدون مرز آن هستید در معرض فروش می‌گذاریم. همانگونه که شما برای تولیدکنندگان کالا و دارندگان آن، این حق را قائلید که قیمت‌گذاریشان باید بر حسب عرضه و تقاضا در همین بازار باشد، ما هم باید این حق را داشته باشیم که کالای خودمان را خودمان بر حسب عرضه و تقاضا قیمت‌گذاری کنیم. اما مسئله به همین سادگی نیست. زیرا تولیدکنندگان و فروشندگان کالاها برای چانه‌زنی با دولت جهت قیمت‌گذاری آزادانه‌ی کالاهایشان ارگان‌هایی را از جمله، اتحادیه تولیدکنندگان، اتاق اصناف و بازرگانی، اتحادیه‌ی کارفرمایان، شورای حمایت از تولیدکنندگان و از این دست را تشکیل داده‌اند. این ارگان‌ها متشکل از خود تولیدکنندگان و کارفرمایان می‌باشد تا بتواند منافع این بخش را به خوبی بازشناسی نموده و به بهترین شکل ممکن منافع را دنبال کرده و به ثمر برساند. نه تنها در دولت کنونی بلکه در تمامی دولت‌های ایران و در اکثر دولت‌های جهان، قیمت‌گذاری بر روی کالای کارگران که همان نیروی کارشان است را، دولت به عنوان نماینده‌ی سرمایه‌داران و کارفرمایان به عهده دارد. در صورتی که کارگران هم باید تشکل‌های واقعی خود را متشکل از نمایندگان واقعی خود داشته باشند. تا این نمایندگان که از خود کارگران هستند بتوانند منافع طبقه-ی کارگر را به خوبی بازشناسی کرده و به بهترین شکل ممکن این منافع را به نفع ما به نتیجه برسانند. در هر کجای جهان و در هر زمان که کارگران خواستند برای قیمت‌گذاری نیروی کارشان دخالت کنند و تشکل مستقل و واقعی خود را مانند سرمایه‌داران و تولیدکنندگان داشته باشند، با سرکوب از سمت دولت‌ها مواجه شدند. اخراج یا با اتهاماتی همچون اقدام علیه امنیت ملی راهی زندان شدند. البته ناگفته نماند این فقط در عمل است و گرنه در حرف، تمامی دولت‌ها در پی ایجاد جهانی امن برای ما کارگران همیشه در تلاشند.

ما کارگران باید نسبت به این امر آگاه باشیم، که نه تنها دولت سرمایه‌داری جمهوری اسلامی بلکه هیچ دولت دیگری منجمله دولت‌های غربی مانند آمریکا و همپالگی‌هایش و کسانی مانند نیم‌ربع پهلوی و مریم رجوی مجاهد، نه تنها نمی‌خواهند، بلکه نمی‌توانند از منافع سرمایه‌داران و کافرمایان دست کشیده و منافع ما را دنبال کنند. زیرا همه‌ی آنها مثل انگل از همین سرمایه‌داران و کارفرمایان ارتزاق می‌کنند. سرمایه‌داران هم فقط به فکر پرکردن جیب خودشان از کار ما در کارخانجات و شرکت‌هایشان هستند و هیچ‌وقت دلسوز ما نبوده و نیستند. رفقا باید حواسمان باشد که به خاطر خلاص شدن از دست گرگ (سرمایه‌داران داخلی خودمان) به دام کفتار در کمین (دولت‌های سرمایه‌داری غربی) گرفتار نشویم. پس تنها راه رهایی، همان است که می‌دانیم؛ اتحاد و مبارزه بر علیه تمامیت سرمایه‌داری چه سرمایه‌داری داخلی و چه سرمایه‌داری جهانی.

ما باید آگاه باشیم برای به پیروزی رسیدن در این راه، باید اعتراضات و اعتصابات در محل کارمان را با اعتراضات و اعتصابات دیگر رفقایمان در دیگر کارخانجات پیوند بزنیم و به جای درخواست اضافه حقوق و دریافت معوقات خودمان، فریاد اضافه حقوق و پرداخت معوقات را برای تمامی کارگران ایران سر دهیم. ما باید به جای اعتصاب در کارخانه‌ی خودمان، برای بدی وضعیت تمامی کارگران کشور، اعتصابی عمومی به همراه دیگر رفقایمان در دیگر کارخانجات برای بهبود وضعیت همگانی انجام دهیم. فقط در صورت یک کل یکپارچه می‌توانیم صدایمان را به گوش مردم برسانیم و تمام عموم جامعه را با خود همراه سازیم. در غیر این صورت مثل تمام مواردی که خودتان می‌دانید محکوم به شکستیم.



حقّ تعیین سرنوشت! کدام سرنوشت؟

اسد زی‌مقام

مباحثه پیرامون ستم ملی و نسبت آن با مبارزات طبقاتی طبقه‌ی کارگر از نخستین مسائلی بود که به پاسخ نیاز پیدا کرد. مارکس و لنین در موارد متعدّدی پیرامون این موضوع موضع گرفته و به خطوط اصلی این موضوع نظر کرده‌اند. ستم ملی یا به عنوانی دیگر حق تعیین سرنوشت برای ما نیز در میانه‌ی اعتراضاتی که از این و آن طرف زبانه می‌کشد به بحثی کلیدی تبدیل شده و ما را به ضرورت تبیین و بازسازی این مفاهیم در شرایط انضمامی ایران رسانده.

اعتراضات ریز و درشت در خوزستان و بلوچستان، در کازرون و کردستان و آذربایجان، یا هر نقطه‌ی دیگری در حرکت است و شعارهای قومی و هویتی را اینجا و آنجا می‌توان ملاحظه کرد. نماینده‌های اپوزیسیون قومی و جدایی‌طلب مدام گردهمایی‌هایی برگزار و از حق تعیین سرنوشت صحبت می‌کنند. مقاله‌های زیادی در دفاع از این حق نوشته شده و نوشته خواهد شد که از ما و دیگران مصرانه تقاضا (یقه گیری) می‌کند که ببینید و بفهمید. اعتراضات قومی را ببینید و اولویت و ضرورت آن را بفهمید و تأیید کنید که واجد تمامی حق و حقیقت است.

مسئله‌ی ملی اساساً مولود سرمایه‌داری و پاسخی بود به ضرورت‌های منطق خودگستری سرمایه که با فرماسیون اجتماعی بورژوازی پیوندی ناگسستنی دارد. دولت‌های سرمایه‌داری در رقابت برای انباشت بیشتر سود و قدرت، مرزها را ترسیم کردند. و در عین حال، کوچکترین اهمال و کم‌کاری در گسترش هرچه بیشتر این مرزها و یا کشیدن مرزهای دیگران به نیابت از آنان، مشاهده نشد. با ایمانی راستین با استفاده از یک عدد نقشه و خط‌کش و حضور همیشگی خدایگان سود بر بالای سرشان، سایکس- پیکو را طراحی و به مرزهای خاورمیانه برای سال‌ها سر و شکل دادند. در واقع سرمایه‌داری، ملیت را چون کالا از امری طبیعی به امری اجتماعی و بت‌واره تبدیل کرد که در هر دو سوی طیف، یعنی بورژوازی مرکز و بورژوازی پیرامون، توانستند از دل این بت‌وارگی و تبیین هر آنچه هست از رهگذر ملیت_ هویت به منافع‌شان رسیدگی کنند. ایجاد اتّحادهای صوری در میان مرزهای یک کشور با شعار **هر دولتی باید یک ملت باشد** از نیازهای فوری و ضروری سرمایه نشأت می‌گیرد. زبان واحد برای مبادلات تجاری و مراودات اداری، گسترده‌تر کردن عمق استراتژیک جغرافیایی و جمعیتی برای مقابله با رقبا و ایجاد حسّ اتّحاد ملیّی تصنّعی برای سرکوب ذات طبقاتی جامعه‌ی بورژوایی، امری حیاتی‌تر از نان شب بوده و هست.

از سوی دیگر، میان ضرورت وجود دولت‌های بزرگ چندملیتی در دوران حاکمیت سرمایه با نارضایتی‌های ملیّی داخلی تضادی دائمی وجود دارد که در تضادّ اساسی کار و سرمایه ریشه دارد و مدام سر باز می‌کند. بورژوازی با بهره برداری از این شکاف‌ها یا همان کلیشه‌ی "تفرقه بینداز و

حکومت کن " جدال‌هایی را بر ویتترین قرار می‌دهد که گاهاً به سود و گاهاً به ضرر بورژوازی مشخصی تمام می‌شود. همه احتمالاً می‌دانیم که کاپیتالیسم چه توان حیرت‌آوری در **تبدیل تهدیدها به فرصت** دارد. آیا این اتفاق برای موضوع حقّ تعیین سرنوشت نیفتاده؟ چرا که نه! بورژوازی پیرامون با برکشیدن این بخش از ستم، به گونه‌ای وانمود می‌کند که اگر ما به خودمختاری یا فدرالیسم دموکراتیک دست پیدا کنیم، همه در کنار هم و در محدوده‌ی سرزمین آزاد شده خوش و خرم زندگی خواهیم کرد. تضادی میان بورژوازی و پرولتاریا وجود نخواهد داشت و دست در دست هم، آوازخوانان، سرزمین‌مان را می‌سازیم. بورژوازی مرکز نیز به صرف چنین ستم و سرکوبی و در عین حال حذف ایده‌ها و نیروهای مترقی و کارگری، ستم ملّی را به جای ستم طبقاتی جا می‌زند و جوجه را جای قناری می‌فروشد. مبارزان حوزه‌ی ستم ملّی و ایده‌هایشان بر صدر می‌نشینند و توپ‌خانه‌های تبلیغاتی بورژوازی نیز به کمک‌شان آمده، آتش تهیّه می‌ریزد تا به ما بقبولاند که گل همین‌جاست، همین‌جا برقص. تا به ما بقبولاند که دلیل ستم قومیتی نه سرمایه-داری بلکه این یا آن حکومت است. مبارزه از حوزه‌ی مبارزه علیه سرمایه به مبارزه برای انواع هویت ملّی تبدیل می‌شود. سیاستِ هویت، جای سیاستِ کمونیستی و کارگری را پر می‌کند و امکان مطرح کردن تضادهای اصلی و محقق کردن حکومت کارگری که کارگران حاکم سرنوشت خودشان باشند را تضعیف می‌کند. شعارهای قومیتی هدف مبارزه را تعیین می‌کند و حقیقت را به پستو می‌راند. این تصاویر آشنا نیستند؟ یا میان جنگلی انبوه ایستاده‌ایم و فقط درختان را می‌بینیم؟

جامعه و تاریخ همیشه سیّال و در حال حرکت است. جوامع و مناسبات‌شان نیز از این قاعده مستثنی نیستند. روابط میان قومیت‌ها و سرزمین‌های مختلفِ درون یک مرز، شکلی دیگر گرفته و محصور نیستند. تصوّر قوم و ملیّت به شکل صد سال پیش، ناشی از عدم فهم دیالکتیکی تاریخ، و حرکت و تغییر مداوم مناسبات است؛ و به تبع آن حقیقت همیشه مشخص و عینی‌ست نه انتزاعی و مجرد و کلی. روابط اجتماعی میان قومیت‌های مختلف و طبقات مختلف در حال تغییر است. ملیّت به عنوان مقوله‌ای اجتماعی، پدیده‌ای ست تاریخی و در حال حرکت، نه طبیعی و ابدی. موضع ابدی و

قطعی هر ملت باید دولت شود در ابتدای امر موضعی بورژوازیست، چرا که واجد هیچ‌گونه مشخص‌بودنی نیست و ما را تنها به ناسیونالیسمی ارتجاعی و سترون راهنمایی می‌کند. چنین موضعی از زبان یک کمونیست یا کارگر با تمامی کلمات کمونیستی تاریخ و به هر زبانی از زبان‌های بشری بیان شود نیز سترون، کلی و ارتجاعیست و هیچ نسبتی با واقعیت ندارد. جالب‌تر آن‌که شعار "هر ملت یک دولت" در واقع کنه و هسته‌ی پاسخ بورژوازی پیرامونی به ستم ملی است. هر مسئله‌ی ستم ملی شرایط خاص خودش را دارد. نمی‌توان به فرمولی جامع و کلی پیرامون این موضوع دست یافت و با تیترو حقوق بشر همه چیز را خلاصه کرد. و بدین طریق به اضطراب خویش پاسخی کلی داد و احساس آرامش کرد. ایده‌ی "هر ملت یک دولت" که به شکل حق تعیین سرنوشت کادوییچی می‌شود، معتقد است که اگر زد و انقلابی کمونیستی حادث شد، همه‌ی قومیت‌ها دولت خود را تشکیل دهند و دولت‌های بزرگ منتج از سرمایه، به دولت‌های کوچک محلی تبدیل شوند. به قول شاهومیان کپی برابر با اصل همان ایده‌ایست که راه ما پس از سرمایه‌داری را بازگشت به عصر تولید پیشاسرمایه‌داری و تبدیل تولید بزرگ به تولید محلی و خرد قرون وسطایی معرفی می‌کند.

رفع ستم از قوم ستم‌دیده به بیان لنین امری ضروری در کنش و انقلاب کمونیستی می‌باشد و به هیچ‌وجه امکان نادیده گرفتن آن وجود ندارد. از سوی دیگر مبارزه‌ی طبقاتی نمی‌تواند بدون توجه به دو معیار اساسی یعنی مناسبات و توازن قوای طبقاتی داخلی و شرایط ژئوپلیتیک جهانی اقدام به مبارزه و جبهه‌بندی کند. این دو معیار اساسی در تعیین موضع نسبت به حق تعیین سرنوشت نیز، کلیدی و تعیین‌کننده است. بواسطه‌ی حرکت و سیال بودن مداوم مناسبات ملی و بین‌المللی نمی‌توان به کلیدی دست یافت که همه‌ی قفل‌های حق تعیین سرنوشت را برای همه‌ی ادوار باز کند. جنبش کارگری، جنبشی بین‌المللی و فاقد مرز است و تلاش می‌کند در برابر حصارکشی میان کارگران مقاومت کند. هدف ما اتحادی بزرگ‌تر و متحدتر از زحمت‌کشان است نه کارگری که برادرش را دشمن به حساب آورد. در زمانه‌ی حاکمیت سرمایه‌داری ایده‌ی تلاش برای حل بنیادین

مسئله‌ی ستم ملی که تمام دشمنی‌ها از میان رود، تنها و تنها به ناسیونالیسمی مرتجع منتج می‌شود. امیدواری به حلّ بنیادین این گره و معضل نمی‌تواند معنایی جز امیدواری به سرمایه‌داری و تفکیک ستم ملی از ذات سرمایه‌داری داشته باشد. اما نمی‌توان در صورت وقوع انقلاب کمونیستی با هر خواست استقلالی یکسان برخورد کرد. شرایط مشخص متفاوت، پاسخ مشخص متفاوت طلب می‌کند. به عنوان مثال، زمانی که منافع یک ملت با ملیت‌های هم‌جواریش در تضاد قرار دارد و ارگانیسم اجتماعی و اقتصادی در این میان شکل نگرفته یا توده منافع کلان را تشخیص نداده، لازم است داستان را جور دیگری تمام کرد. در اوایل انقلاب روسیه، با درخواست اتونومی و خودگردانی رفقای لهستانی موافقت شد. بدین دلیل که امکان هژمونی حزب ناسیونالیست لهستان وجود داشت و لازم بود میان بد و بدتر انتخابی صورت گیرد. ولی این فرعی بود بر اصل اتحاد تمامی پرولتاریا.

شرایط امروز ایران و جهان حکم می‌کند که ما کجا بایستیم؟ آیا باید با اعتراضات قومی چون کازرون همراه شد؟ اگر طرف دیگر یعنی مردمی که قصد شهرستان شدن و استقلال از کازرون را داشتند به خیابان می‌ریختند، می‌بایست کجا می‌ایستادیم؟ شرایط ملی و بین‌المللی چه موازنه‌ی قوایی را ایجاد کرده و چه افقی را به ما نشان می‌دهد؟

آن چه مبرهن و عیان است، تلاش امپریالیسم و هم‌پیمانانش برای داغ کردن گسل‌های قومی-هویتی و بحران‌های زیست‌محیطی منتج از سیاست‌های تحمیلی خودشان به تمام جهان است. بورژوازی ایران نابودی طبقات تحت ستم و نابودی طبیعت را به طرز حیرت‌آوری به پیش می‌برد و امکان ویرانی هر آن‌چه از تمدن در کشور است را مهیا کرده. همان‌طور که پیش از این نیز گفته شد، بورژوازی مرکز انواع ستم‌ها را اعمال و بورژوازی پیرامونی در هم‌پیمانی با بورژوازی جهانی بر طبل هر ستمی جز ستم اصلی می‌کوبد و شکاف اصلی سرمایه را به بی‌کفایتی آخوندها و ناکارآمدی‌شان تقلیل می‌دهد. تمام زر و زورش را بسیج کرده تا تسلیم دود سیاهی که از دوردست پیداست شویم و با دمیدن به تضادهایی که تا نابودی اصل سرمایه ادامه دارد و پنهان کردن تضاد

اصلی، ما را هم به دمیدن وادار کند. توپخانه‌اش بر جریاناتی چون کازرون بیارد و ما را در منگنه‌ی دوگانه‌ی تقلبی حمایت از جنبش پان‌کرد، پان‌عرب، کازرون و غیره، و خیانت و هم‌دستی با جمهوری اسلامی وادار کند. چنین دوگانه‌ای اساساً وجود ندارد. وظیفه‌ی کارگر یا کمونیست مسئول، زدودن این غبارهای آلوده و سمّی و ایستادن در موضع حقیقت یعنی منافع کلان طبقه‌ی کارگر است. نسبت امر بین‌المللی و ملی، و منافع کلان و نه آنی و خشم آلود طبقه‌ی کارگر، ما را موظّف می‌کند تا بر اتّحاد طبقاتی و سازماندهی و ترسیم افق حقیقت در برابر باطل پافشاری کنیم و تسلیم این ایده‌ی اپوزیسیون مضمحل و مذبذب که نه سرمایه‌داری بلکه جمهوری اسلامی را تنها دشمن ما جا میزند، نشویم. به‌یاد بیاوریم که شعار "نه غرّه نه لبنان" ادامه‌ی سیاست‌های آمریکا در جهان است و در یک کلام به همان حصارکشی میان پرولتاریای جهان و پان‌ایرانسیم و پان‌فلان‌چیز وصل است. منافع کلان پرولتاریا ایجاب می‌کند که افق مبارزات قومیتی را به وضوح پیش چشمان مان محسّم کنیم. ببینیم که خاورمیانه‌ی چندپاره یا استقلال کردستان عراق، سایکس-پیکوی جدیدی‌ست که تلاش دارد یک‌بار دیگر کشورها را خردتر و پس از آن ضعیف‌تر کند و در انتها پرولتاریای کلّ منطقه را به جان هم‌دیگر بیاندازد. افق ما ساقط کردن سرمایه‌داری-ست، نه انتخاب سرمایه‌دار کراواتی یا یقه‌بسته.

تبعیض‌های مختلفی که توسط سرمایه‌داری حاکم اعمال شده، زندگی کردن را برای اکثریت جامعه سخت و تقریباً غیر ممکن کرده است. از تبعیض‌های کار مزدی تا تبعیض‌های جنسیتی، از تبعیض‌های مرکز-شهرستان تا جفا نسبت به محیط زیست. روزی کشاورزان دست به اعتراض می‌زنند، روز دیگر کارگران فلان شرکت و کارخانه. می‌توان گفت سرمایه‌داری حاکم در تمامی سطوح همه چیز را به نقطه‌ی ویرانی رسانده و در عین حال هیچ امید و کورسویی از روشنی نیز برای ما باقی نمانده است. منطق تاریخ به ما یادآوری می‌کند که در میان این همه سختی تحمیل شده، هم بورژوازی داخل و هم بورژوازی خارج تلاش می‌کنند وقایع و علّت واقعه را جوّری نمایش دهند که باز منافع‌شان را بتوانند از مسیرهای دیگر تأمین کنند. سرمایه‌داری حاکم داخلی تلاش

می‌کند با انداختن مشکل گردن این و آن دولت یا فلان سرمایه‌دار و یا تحریم، ما را قانع کند. در طرف مقابل، اپوزیسیون با پشتوانه‌ی دلارهای آمریکا، اسرائیل و عربستان، تمام توان‌اش را بر چند چیز متمرکز کرده است: مشکل نه از شیوه‌ی تولید و توزیع ثروت بلکه از آخوندی بودن حکومت است که باعث ناکارآمدی در حاکمیت می‌شود. مشکل مناطق محروم و مورد تبعیض کشور نه از شیوه‌ی تولید و توزیع ثروت بلکه ناشی از هزینه کردن در سوریه و لبنان و عراق است. مشکلات مناطق محروم و مورد تبعیض کشور نه از شیوه‌ی تولید و توزیع ثروت بلکه از عدم آموزش زبان مادری یا فدرال نبودن و یا عدم استفاده از مدیران و نخبه‌های قومیت‌های گوناگون است. تلاش می‌کند این‌طور جا بیندازد که اگر چنارشاهیجان به قامت شهری محروم درآمده بواسطه‌ی ناکارآمدی حکومت آخوندی‌ست. اگر بلوچستان محروم است نه به دلیل ذات پرتبعیض سرمایه‌داری بلکه صرفاً بواسطه‌ی بلوچ بودن یا شیعه نبودن است. همه فکر می‌کنند دچار تبعیضی خاص و متفاوت از دیگران شده‌اند. اگر به این روایت‌ها تن دهیم تنها یک نتیجه می‌تواند داشته باشد: اپوزیسیون شکم‌گنده‌ای که طبقات فقیر را پنگوئن‌های دنباله‌رو می‌نامید حاکم می‌شود و با ظاهری زیباتر استثمارمان می‌کند و با سرعت هر چه بیشتری در سرمایه‌داری جهانی هضم‌مان می‌کند.

طی ماه‌های اخیر و پس از روی کار آمدن ترامپ، آمریکا و هم‌پیمانان‌اش هر چه در چنته دارند را برای بزرگ کردن شکاف‌های بدلی و هدایت اعتراضات کارگری به کار بسته‌اند. گروه‌های کرد چون پژاک در غرب کشور درگیری را تشدید کرده و حاضر به یراق و مسلح، آماده‌ی حمله هستند. اگر کمی به شعارهای اعتراضات اخیر توجه کنیم می‌توانیم بدون ذره‌ای فکر کردن، مجسم کنیم که چه خواب‌هایی برای‌مان دیده‌اند. چه کسی فکرش را می‌کرد که فرزند محمدرضاشاه پهلوی با آن سابقه‌ی درخشان به عنوان مترسک علم شود؟ آیا منافع ما با خاندان پهلوی و یا بی‌بی‌سی و آمدنیوز اشتراکاتی دارد؟ شعار "نه غزه نه لبنان" منافع چه کسانی را تأمین می‌کند؟ چرا این شعارها و این نیروها بر اعتراضات حقیقی طبقات محذوف جامعه سایه انداخته؟ سیاست چندپاره کردن

دولت_ملت‌های خاورمیانه که با عنوان خاورمیانه‌ی جدید از سوی آمریکا و اسرائیل مطرح شد در کدام شعارها و سیاست‌ها متبلور می‌شود؟

خاورمیانه‌ی جدید یا خاورمیانه‌ی بزرگ، برنامه‌ای بوده که از اوایل قرن جدید میلادی طرح و برای پیاده کردنش آستین‌ها بالا زده شد. حمله به لبنان، جنبش سبز، ساخت داعش و حمله به سوریه و عراق و یمن، استقلال کردستان سوریه و عراق با حمایت و آموزش اسرائیل و در افق نهایی چندپاره کردن ایران مسیر این برنامه بوده است. با چندپاره و ضعیف شدن این کشورها امنیت اسرائیل تا سال‌ها تضمین می‌شود و بازارها و نیروی کار و منابع زیرزمینی منطقه تحت سلطه قرار می‌گیرد و در عین حال امکان قدرت‌یابی بی‌چیزان و طبقه‌ی کارگر تا سال‌ها به تأخیر می‌افتد. و از سوی دیگر طبقه‌ی کارگر هر منطقه، دیگران را دشمن خویش می‌شناسد و جنگ‌های قومی و دینی زبانه می‌کشد. خاورمیانه‌ی پاره‌پاره شده‌ای که این چنین می‌تواند منافع سرمایه‌داری جهانی را تأمین کند و سوسه کننده نیست؟ چه راهی بهتر از کادویچ کردن مسئله با عنوان حق تعیین سرنوشت؟ و چه کسی را یارای مقابله با اصل حق بورژوازی؟

خلاصه‌ی سیاست‌های بورژوازی را می‌توان در تصمیم مدیر ترک کارخانه‌ای در آذربایجان غربی دید. کارگران کرد و ترک مدام در دعوا و تنش به سر می‌بردند و مدیر ترک کارخانه برای حل دعوا کردها را در یکی از خطوط تولید گماشت و ترک‌ها را در خط تولید دیگر. بعد از مدتی دعوای کرد و ترک در مسیر تولید کانالیزه شد و هر دو گروه برای اثبات برتری، بیشتر و بهتر کار می‌کردند. کار به جایی رسید که تولید به شدت افزایش یافت و سود مالک ترک و مدیر ترک سر به آسمان گذاشت و کارگران خسته‌تر و فرتوت‌تر و بی‌چیزتر شدند. هم کارگران کرد و هم کارگران ترک. منافع کدام دو گروه نزدیکی بیشتری داشت؟



روزشمار مرداد

آلک سرکیسیان

حوادث و رخدادها هیچ‌گاه از وقوع باز نمی‌ایستند و چهره‌ی دوازده ماه سال را از التهاب گلگون می‌کنند. در این بین مرداد نیز سهم به‌سزایی از این حوادث را به خود اختصاص داده است. از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، اعدام رفقای فدایی خلق، صدور فرمان حمله به کردستان توسط خمینی در دهه‌ی ۵۰ گرفته تا حمله‌ی جنگنده‌های عراقی به اراک و کشته شدن تعداد زیادی از کارگران کارخانه‌های آذربایجان و واگن پارس و ایرالکو در سال ۶۵ و مرگ شاعر صبح در دهه‌ی ۷۰؛ همه و همه نشان از التهاب این ماه دارد. آن سوی مرزها در اتحاد جماهیر شوروی نیز رویدادهایی در حال وقوع بود: آثار فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی پدیدار گشته بود، تا بالاخره در سال ۱۹۹۱ این

کشور رسماً منحل و به چند کشور دیگر تجزیه شد. کودتای ۱۹ اوت سال ۱۹۹۱ علیه گورباچف مقدماتی برای تحقق این امر بود.

۲ مرداد ۱۳۷۹:

سالروز درگذشت احمد شاملو

احمد شاملو متخلص به الف بامداد یا الف صبح؛ شاعر، نویسنده، روزنامه‌نگار، پژوهشگر، مترجم، فرهنگ‌نویس و از دبیران کانون نویسندگان ایران قبل و بعد از انقلاب ۱۳۵۷ بود. در تهران از مادری که به قول خودش چیز زیادی از او نمی‌دانست و پدری که بخاطر شغلش باید هر چند وقت را برای ماموریت در جایی می‌گذراند، متولد شد. وی در نهایت نزد پدر بزرگش که فردی چپ‌گرا بود می‌رود که این امر تأثیر بسیاری بر زندگی‌اش در آینده دارد. در سال ۱۳۳۲ پس از کودتای ۲۸ مرداد و بسته شدن فضای سیاسی، تعدادی از آثار شاملو توسط پلیس نابود می‌شود؛ که متأسفانه برخی از آن آثار هرگز به او و جامعه‌ی فرهنگ باز نگشت. پس از دستگیری مرتضی کیوان در ابتدای امر موفق به فرار شده اما پس از چند روز فرار از دست مأموران در چاپخانه‌ی روزنامه‌ی اطلاعات دستگیر و به عنوان زندانی سیاسی به زندان موقت شهربانی و زندان قصر برده می‌شود. احمد شاملو در ساعت ۹ شب یکشنبه دوّم مرداد ۱۳۷۹ در خانه خود واقع در دهکده‌ی فردیس درگذشت. پیکر او در روز پنج‌شنبه ۶ مرداد از مقابل بیمارستان ایرانمهر و با حضور ده‌ها هزار نفر از علاقه‌مندان وی تشییع و در امامزاده طاهر کرج در نزدیکی مزار گلشیری، محمد مختاری و محمدجعفر پوینده به خاک سپرده شد.

۵ مرداد ۱۳۶۵:

بمباران هوایی شهر اراک توسط رژیم بعث عراق

صدای ممتد شلیک پدافندها و در نهایت، دودی مهیب که از بمباران دسته جمعی کارخانه‌ها بلند شد. صدای پایان ناپذیر آژیر آمبولانس‌ها که تا غروب ادامه داشت، و محوطه ورودی قرمز رنگ بیمارستان ولیعصر اراک که رفته رفته سیاه و سیاه‌تر می‌شد، همیشه در ذهن تاریخ خواهد ماند.

در زمان جنگ ایران و عراق، به دلیل وجود صنایع مهم در شهر اراک، این شهر به عنوان مهمترین تولیدکننده‌ی ماشین‌های جنگی، پل‌های شناور و تجهیزات به شمار می‌رفت. از این رو پی‌درپی مورد حمله نظامی عراق قرار می‌گرفت. در ۵ مرداد ۱۳۶۵ برخی از کارخانجات شهر مورد حمله جنگنده‌های عراقی قرار گرفت که طی این حمله، شش هواپیمای عراقی در حالی که در ارتفاع پایین پرواز می‌کردند کارخانه‌ی واگن‌سازی پارس، آلومینیوم، کارخانه آذراب، مراکز آموزش ماشین‌سازی اراک، یک ساختمان اداری و یک منطقه در شهر اراک را مورد حمله قرار دادند. این تعرض هوایی بیش از ۱۰۰ کشته و بیش از ۵۰۰ مجروح بر جای گذاشت. به نقل از شاهدان عینی بمباران، هواپیماهای عراقی در ارتفاع فوق‌العاده پایین اهداف خود را مورد حمله قرار دادند و کارگرانی را که از محوطه کارخانه‌ها بیرون آمده بودند، به زیر رگبار کالیبرهای خود گرفتند. پس از این واقعه تعداد کشته‌شدگان در صنایع اراک ۷۲ نفر گزارش شد.

۲۸ مرداد:

کودتای ۲۸ مرداد از بحث برانگیزترین وقایع تاریخ معاصر ایران به‌شمار می‌رود و صف‌بندی‌های سیاسی جدی میان طیف‌های مختلف درباره‌ی آن وجود دارد. طرفداران محمد رضا پهلوی، نخست‌وزیر وقت را به نقض قانون اساسی مشروطه متهم و از برکناری او توسط شاه با همراهی ارتش دفاع می‌کنند و در این جهت ادعا می‌کنند که دولت‌های خارجی نقش داشته‌اند و این کودتا را «قیام و رستاخیز ملی» می‌نامند.

دولت مصدق که با پافشاری برای در دست گرفتن کنترل کامل منابع نفتی کشور، چالش با دولت‌های غربی را به جان خریده بود؛ سرانجام در ۱۹ اوت سال ۱۹۵۳ برابر با ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

خورشیدی توسط کودتایی نظامی به رهبری سرلشکر فضل‌الله زاهدی با درخواست مستقیم انگلستان و دخالت مستقیم افسران اطلاعاتی آمریکا و نفرات لجستیک سفارت‌خانه‌ی آمریکا و حمایت دولت ایالات متحده آمریکا سرنگون شد. کودتا برضد دولت مصدق پس از آن امکان‌پذیر شد که ابتدا دولت آمریکا طی عملیاتی موسوم به «عملیات آژاکس»، ایران را در آشوب و هرج و مرجی فروبرد که راه را برای سقوط مصدق هموار کرد.

ساعت ۶:۳۰ دقیقه‌ی بامداد ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، دسته‌ای ۳۰۰ نفری از اوباش مسلح به چاقو و سنگ و چماق از جنوب تهران و بازار به سوی مناطق شمالی شهر به راه افتادند. سر دسته‌ی این گروه طیب حاج‌رضایی رفیق شعبان جعفری بود. براساس گزارش خبرنگار نیویورک تایمز این دردرسازان خیابانی از محلات زاغه‌نشین، بهانه‌ی لازم برای دخالت نظامی را فراهم کردند.

کریستوفر دی بلیگ نویسنده‌ی معاصر بریتانیایی که زمان زیادی را برای گفتگو با پهلوانان زورخانه‌ای و هواداران طیب صرف کرده، توصیف مشابهی ارائه می‌کند: "در ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ طیب حاج‌رضایی به دوستان و همکاران نزدیک خود پیام داد که در بازار میوه و تره‌بار جمع شوند. روز بعد حدود ۳۰۰ نفر جمع شدند که چاقو و سنگ و دیگر سلاح‌های سرد به همراه داشتند. طیب پولی را که از گروه سه نفره‌ی برادران بانکدار اسدالله، سیف‌الله و قدرت‌الله رشیدیان (مجرای انتقال پول سازمان سیا) دریافت کرده بود، بین آنها توزیع کرد. رفقای محلی بیشتری به آنان پیوستند و جمعیت از بازار میوه و تره‌بار حرکت کرد. آنها شعارهای ضد مصدق می‌دادند و افرادی را که پیراهن سفید (پیراهن افراد مرتبط با کمونیست‌ها) به تن داشتند، به باد کتک می‌گرفتند و خودروهای عبوری را مجبور به بوق زدن و حمایت از شاه می‌کردند. در مسیر حرکت، دسته‌ی طیب به گروه دوم به سرکردگی رمضان ملحق شدند. غیرعادی‌ترین گروه از منطقه‌ی شهرنو متشکل از معروف‌ترین فاحشه‌های آن روز به راه افتاده بودند. اقدامات طیب و دیگران به کودتاچیان اجازه داد تا حوادث ۲۸ مرداد را به عنوان تصویر اراده‌ی عمومی نشان دهند و نه دسیسه‌ای تحت حمایت سازمان سیا."

با ادامه‌ی حرکت آنان به سوی شمال شهر افراد دیگری نیز به آن‌ها پیوستند که به گفته‌ی کرमित روزولت، برخی از آنان افراد بیکاری بودند که مجانی با کامیون اجاره‌ای به آنجا آورده شده بودند. برخی از حامیان فداییان اسلام بودند. برخی از حزب زحمتکشان «سومکا و آریا» و برخی دهقانانی بودند که از املاک سلطنتی ورامین آورده شده بودند. و از همه مهم‌تر برخی از زندانیانی بودند که ساعت ۹ صبح همان روز توسط اوباش خیابانی از زندان مرکزی آزاد شده بودند.

درشرایطی که اوباش در حال چپاول بودند، فرماندهان ارتش تانک‌های خود را به سوی شهر روانه کردند. سال‌ها بعد معاون فاطمی در باختر امروز مدعی شد که مصدق شخصاً دستور داد که تانک‌ها برای برقراری نظم و قانون در شهر از پادگان‌ها خارج شوند. ۳۲ تانک و کامیون نظامی مملو از سرباز اجازه یافتند از قرارگاه‌های خود خارج شوند. اما آنها دنبال پاکسازی اوباش نرفتند بلکه مستقیماً به سمت تصرف مکان‌های استراتژیک تعیین شده در نقشه‌ی اولیه حرکت کردند. سرهنگ ممتاز بعداً تصدیق کرد که تانک‌های اعزامی برای دفاع از دولت، کار خود را با حمله به همان دولت به پایان رساندند.

تانک‌ها طی همان روز ستادهای ارتش و ساختمان‌های تلفن و تلگراف را تصرف کرده و ارتباط بین دولت و قرارگاه‌های تحت فرماندهی مصدق را قطع کردند. در ایستگاه تصرف شده‌ی رادیو افرادی نظیر زاهدی، برادر شاه، پسرکاشانی و سردبیران مهم‌ترین روزنامه‌های طرفدار شاه از نخستین کسانی بودند که با مردم گفت‌وگو کردند.

حدود ساعت ۵ بعد از ظهر تانک‌های تحت فرماندهی افسران هوادار شاه و اوباش به سرکردگی شعبان جعفری در مقابل منزل مصدق به یکدیگر پیوستند. برخورد و تیراندازی شدید فقط دو ساعت ادامه یافت که نتیجه‌ی آن قابل پیش‌بینی بود. سرهنگ ممتاز که از منزل مصدق محافظت می‌کرد تنها سه تانک در اختیار داشت، اما سرهنگ روحانی و سرهنگ افخمی برای حمله به منزل مصدق، ۲۴ تانک از جمله ۲ تانک مهلک شرمین در اختیار داشتند. مصدق، شایگان، صدیقی و سیف‌الله

معظمی به خان‌های معظمی که در همان نزدیکی بود رفتند و با شریف‌امامی نخست وزیر آینده تماس گرفتند. مصدق تسلیم شده بود. آنها را ابتدا در باشگاه افسران بازداشت کردند. سپس به پادگان سلطنت آباد منتقل کردند.

مقامات پزشکی شهر شمار کشته‌های این روز را ۱۴ نفر و تعداد زخمی‌ها را ۷۵ نفر اعلام کردند. شاه در ۳۱ مرداد تنها ۶ روز پس از فرار از کشور به ایران بازگشت و در فرودگاه مورد استقبال پرشور عوامل و بازیگران کودتا قرار گرفت.

کودتای ۱۹ اوت ۱۹۹۱ اتحاد جماهیر شوروی:

در ۱۹ اوت ۱۹۹۱ هشت عضو بلندپایه‌ی حزب کمونیست از جمله رئیس کاگب، ضمن برکناری میخائیل گورباچف از رهبری اتحاد جماهیر شوروی، کمیته اضطراری کشور را تشکیل دادند. گورباچف، در یک خانه ییلاقی در ساحل دریای سیاه در بازداشت خانگی قرار گرفت. تانک‌ها به خیابان‌های مسکو سرازیر شدند. طرفداران دموکراسی در اطراف کاخ سفید مسکو - محل اقامت بوریس یلتسین، اولین رئیس‌جمهور روسیه، سنگر بندی کردند. پس از سه روز رویارویی، کمیته‌ی اضطراری، شکست را پذیرفت. کودتای اوت ۱۹۹۱ کمونیستها، توسط یلتسین منجر به شکست شد. طراحان کودتا می‌خواستند حزب کمونیست و اتحاد شوروی را حفظ کنند، ولی در عوض گامی در جهت نابودی هر دو برداشتند.

یلتسین بر روی موجی از خوش‌بینی به قدرت رسید، اما هرگز محبوبیت خود را بازنیافت. پس از تأیید شوگ درمانی ایگور گایدِر در کنترل قیمت‌ها در پایان دوره شوروی (سابق)، کاهش شدید هزینه‌های دولتی و نظام تجارت خارجی باز در اوایل سال ۱۹۹۲، اصلاح اقتصاد روسیه در دهه ۱۹۹۰؛ اصلاحات، فوراً استانداردهای زندگی را در بخش عمده‌ای از جمعیت تخریب نمود. به خصوص گروه‌هایی که از منافع حاصل از هزینه‌ها و قیمت‌های کنترل شده‌ی دوران اتحاد شوروی سابق، یارانه‌های دولتی و برنامه‌های استحقاقی رفاهی برخوردار شده بودند. در دهه ۱۹۹۰، روسیه

متحمل رکود اقتصادی به مراتب شدیدتر از آن شده بود که شش دهه‌ی پیش ایالات متّحده یا آلمان در دوران رکود شدید اقتصادی به آن دچار شده بودند.

اصلاحات اقتصادی موجب انسجام یک نوع جرگه‌سالاری نیمه‌جنائی شد که در نظام سابق شوروی ریشه داشت. بنا بر اظهارات دولت‌های غربی، بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، روسیه به گسترده‌ترین و سریع‌ترین عملیات خصوصی‌سازی دست زده بود که تاکنون جهان به خود دیده است. تا اواسط این دهه، خرده‌فروشی، تجارت، خدمات و بنگاه‌های کوچک و متوسط در دستان بخش خصوصی بودند. بیشتر شرکت‌های بزرگ که در دست مدیران سابق خود قرار داشتند، یک نوع جرگه‌های روسی جدید ثروتمند به اتفاق گروه‌های مافیایی جنایتکار یا سرمایه‌گذاران غربی تشکیل می‌دادند.

در پایین این مجموعه، بسیاری از کارگران در اثر تورّم و بیکاری، دچار فقر، فساد یا بزه می‌شدند. ضمناً، دولت مرکزی کنترل حوزه‌های جغرافیائی، دیوان‌سالاری اداری و اقتصادی را از دست داده و درآمدهای مالیاتی از بین دفته بود. اما در رکود شدید اقتصادی اواسط دهه ۱۹۹۰، اقتصاد روسیه بیشتر از ورشکستگی اقتصادی سال ۱۹۹۸ آسیب دید.

با این وجود، به نظر می‌رسید که بازگشت به یک نظام اقتصادی سوسیالیست که می‌توانست جایگزین متداول در غرب بوده باشد، تقریباً غیرممکن است. اقتصاد روسیه نیز تاحدودی از سال ۱۹۹۹ به بعد بهبود یافته است که این مدیون افزایش قیمت جهانی نفت خام و گاز طبیعی بوده و با این که روسیه بیشترین صادرات را داشته است اما از سطح پرونده‌های دوران شوروی سابق فاصله دارد.

صدور فرمان حمله به کردستان توسط آقای خمینی:

“به رئیس کلّ ستاد ارتش و رئیس کلّ ژاندار مری اسلامی و رئیس پاسداران اکیداً دستور میدهم که به نیروهای اعزامی به منطقه کردستان دستور دهند که اشرار و مهاجمین را که در حال فرار هستند تعقیب نمایند و آنان را دستگیر نموده و با فوریت به محاکم صالحه تسلیم و تمام مرزهای منطقه را سریعتر ببندید که اشرار به خارج نگریزند و اکیداً دستور می دهم که سران اشرار را با کمال قدرت دستگیر نموده و تسلیم نمایند. اهمال در این امر تخلف از وظیفه و مورد مواخذه شدید خواهد شد.

مرداد ۱۳۵۸ روح اله الموسوی الخمینی.”

صدور این فرمان منتج از شورش های اخیر کردستان بود که از تاریخ ۲۳ مرداد آغاز شد و در ۲۶ مرداد به اوج خود رسید و در ۲۸ مرداد خاتمه یافت. و پیش درآمدی بر صدور احکام اعدام فغانان سیاسی مناطق کردنشین بود.



به دنبال صدور فرمان حمله به کردستان، نیروهای مسلح جمهوری اسلامی به شهرهای کردستان سرازیر شدند. با آغاز موج بازداشت فعالان سیاسی کمونیست، نیروهای پاسدار ۱۱ نفر از معلمان را در کرمانشاه دستگیر و در بامداد ۲۸ مرداد ۱۳۵۸ در زندان دیزل‌آباد کرمانشاه اعدام کردند. اصغر بهبود، حسین شیبانی، محمد عزتی، محمدجعفر عزیزی، هوشنگ عزیزی، مظفر فتاحی، هرمز گرجی‌بیانی، محمد محمودی، یدالله محمودی، آذرنوش مهدویان و عبدالله نوری از نخستین کسانی بودند که اعتصاب معلمان را در انقلاب بهمن ۱۳۵۷ سازماندهی کردند.

در بامداد روز ۲۹ مرداد ۱۳۵۸ در محوطه‌ی زندان دیزل‌آباد کرمانشاه ۷ تن دیگر به نام‌های افراسیاب رادی، عبدالوهاب مبارکشاهی، عمادالدین ناصری، عبدالکریم کریمی، محمدعلی نقشبندی، عزیز مراد، مراد ذوالفقاری اعدام شدند.

موج اعدام‌ها به سرعت به مریوان و سنندج و سقز رسید. در شهر مریوان، ۹ نفر با نام‌های حسین مصطفی سلطانی، امین مصطفی سلطانی، احمد پیرخضری، حسین پیرخضری، فایق عزیزی، علی داستان، بهمن اخضری، جلال نسیمی، احمد قادرزاده در ساعت ۱۸ و ۳۰ دقیقه‌ی مورخه‌ی ۳ شهریورماه ۱۳۵۸ اعدام شدند. روز ۵ شهریور ۱۳۵۸ ساعت ۵ بعد از ظهر نیز ۱۱ تن دیگر از شهروندان کرد اهل سنندج به نام‌های احسن ناهید، شهریار ناهید، جمیل یخچالی، ناصر سلیمی، عبدالله فولادی، مظفر نیازمند، سیروس منوچهری، اصغر مبصری، مظفر رحیمی، عیسی پیرولی و عطا زندی اعدام شدند. در ادامه‌ی اعدام شهروندان کرد، ساعت ۷ بامداد ۶ شهریورماه ۱۳۵۸ در شهرستان سقز، ۲۰ تن به نام‌های احمد سعیدی، قادر بهار، محمد بابامیری، رسول امینی، ناجی خورشیدی، کریم رضایی، انور اردلان، سیف‌الله فیضی، علی فخرایی، عبدالله بهرام، سیدحسن احمدی، محمد درویش‌نقره‌ای، کریم شیرینی، ابوبکر حمیدی، احمد مقدم، جلیل جمالزاده، حسن کشی‌زاده، محمد غفاری، خاطر خطیبی و ناصر حدادی اعدام شدند.

علاوه بر این اعدام‌ها شمار زیادی از ساکنین روستاهای کردستان از سوی نیروهای سپاه مورد تهاجم واقع شدند. روستاهای نقده و مه‌باد بیشترین آمار کشتارهای دسته‌جمعی را طی سال‌های پس از انقلاب به خود اختصاص داده‌اند. روستای قارنا در تاریخ ۱۱ شهریور ۱۳۵۸ مورد حمله نیروهای مسلح قرار گرفت که در جریان آن ۶۸ تن از اهالی روستا کشته شدند.

سرانجام نیروهای ارتش و سپاه پاسداران به منظور سازماندهی مجدد اعلام آتش‌بس کرده و در تاریخ ۲۶ آبان ۱۳۵۸ عقب‌نشینی نموده و از کردستان خارج شدند. بدین ترتیب پس از سه ماه، جنگ کردستان به پایان رسید.



مطالب دریافتی

- ۱- بازخوانی «داستان یک شهر» فراسوی رئالیسم سوسیالیستی احمد محمود: قلب و مغز، خاطره و حافظه (علاءالدین موسوی)
- ۲- در دانشگاه اسلامی از من دانشجوی مسلمان سؤال می‌شود چه باید کرد؟ (ش. نورآذین)



بازخوانی «داستان یک شهر» فراسوی رئالیسم سوسیالیستی

احمد محمود: قلب و مغز، خاطره و حافظه

علاءالدین موسوی

همه‌ی آنهایی که «داستان یک شهر» را خوانده‌اند، احتمالاً به این نکته شهادت بدهند که سروکار احمد محمود در این رمان تنها با داستان «یک شهر» نیست؛ دست کم با دو داستان است: داستان «یک شهر» و داستان «چند زندان». و خب، خواننده‌ی آرمانی رمان طبعاً اولی را به دومی ترجیح می‌دهد. دلیلش هم انگار که روشن باشد: داستان «چند زندان»، آن گونه که محمود آن را با تمهید بازگشت به گذشته در دل داستان «یک شهر» جای داده است، از روی کلیشه‌های رئالیسم سوسیالیستی ساخته شده، فاقد جذابیت‌ها و کشش‌های روایی است، و در عمل، بیش از آنکه روایتی داستانی باشد، گزارشی حماسی، و در عین حال، حزبی از سرگذشت افسران حزب توده در زندان به حساب می‌آید. می‌گویند محمود داستان «یک شهر» را قربانی داستان «چند زندان» کرده است، به‌ویژه اینکه توازن رفت‌وبرگشت‌ها میان این دو داستان از جایی به بعد به هم می‌خورد.

رمان از جایی آغاز می‌شود که شخصیت اصلی و راوی آن، خالد، برای خاکسپاری نزدیک‌ترین رفیق روزهای تبعیدش، علی، به گورستان می‌آید و در حین شست‌وشو و تشییع جنازه و تشریفات نظامی، مدام خاطره‌ روزهایی که با او گذرانده، برایش زنده می‌شود. و این فصل اول است. داستان در زمان حال می‌گذرد و گریزهایی به گذشته‌ی نزدیکی دارد که خالد و علی در میان نظامی‌ها و فاحشه‌ها و بچه‌بازها و جاکش‌ها و کاسب‌های بندرلنگه روز و شب را با هم می‌گذرانده‌اند. در فصل‌های بعدی زمان به عقب‌تر برمی‌گردد، وقتی علی زنده بود، گرچه راوی همچنان از افعال مضارع استفاده می‌کند، به این دلیل روشن که این بار سایه‌ی گذشته‌ای دورتر بر داستان سنگینی می‌کند، روزهایی که خالد هنوز به تبعیدگاه بندرلنگه نیامده و با دیگر نظامی‌ها و افسران حزب توده در زندان است. یک شب بی‌خوابی، یک تصویر، یک حرف، و گاه یک لحظه‌ی پیش‌بینی‌نشده ممکن است این گذشته‌ی نزدیک را آستن‌گریز به آن گذشته‌ی دورتر کند. این یگانه تمهید فرمال محمود در «داستان یک شهر» است. تمهید ساده‌ای هم هست، به مکانیستی‌ترین شیوه‌ی ممکن عمل می‌کند، و چندان در رمان تکرار می‌شود که از جایی به بعد دم دستی می‌نماید. اما باز همه‌ی این‌ها را می‌توان به رفیق‌بازی‌های علی و خالد، به شریفه، به قدم‌خیر، به ممدو و گروهبان مرادی، به ناصر تبعیدی، به گروهبان راضی، به خورشیدکلاه و باز به رفیق‌بازی‌های علی و خالد بخشید.

دُم خروس جایی بیرون می‌زند که رئالیسم سوسیالیستی امان نویسنده را می‌بُرد، طاقش را از کف بیرون می‌کند و دیگر جایی برای همین تمهید فرمال دم دستی هم که به مویی بند است، باقی نمی‌گذارد. تصویری که راوی در ابتدای فصل ششم رمان، گویی از سر براعت استهلال، از فرارسیدن پاییز در بندرلنگه به دست می‌دهد، کفایت می‌کند تا قید رفت و برگشت میان گذشته‌ی نزدیک و گذشته‌ی دور را بزند و یکسره سر وقت ماجرای افسران حزب توده در واپسین روزها و ساعت‌های زندگی خویش در زندان برود. این‌گونه است که چهار فصل از «داستان یک شهر» به داستان «چند زندان» اختصاص می‌یابد. احتمالاً اگر محمود قدری گرایش خود به رئالیسم سوسیالیستی را فرومی‌گذاشت، سفر دور و درازی را که خالد تا تبعیدگاه پشت سر می‌گذارد، غنیمت

می‌شمرد و آن را به ادیسه‌ای واژگون تبدیل می‌کرد که در آن زندانیان سیاسی مبارز و ازجان‌گذشته به عیاشان و ول‌معمل‌های هرجایی تبدیل می‌شوند؛ یعنی همان اتفاقی که عملاً در «داستان یک شهر» افتاده است. اما چنین پرسشی، اینکه چطور چنین اتفاقی می‌افتد، عملاً برای محمود مطرح نیست.

شخصیت‌های محمود به سه دسته تقسیم می‌شوند: زندانیان پاکبخته‌ای که چنان با آرمان سیاسی‌شان یکی شده‌اند که گویی مطلقاً فاقد هر نوع زندگی شخصی‌اند، آدم‌های کوچه و بازار که سرشان به کار زندگی خودشان است، و در نهایت، راوی رمان که زمانی آن طرف بوده و حالا این طرف است. و نکته همین‌جاست. خالد که بیش از دیگران ظرفیت آن را دارد که به شخصیتی مرزی تبدیل شود، مطلقاً مرزی نیست. محمود مرز قاطعی میان دنیای سوژه‌های سیاسی و دنیای مردم بی‌لبخند می‌کشد. هیچ‌کس در خود توان ایستادن بر سر این مرز را نمی‌بیند. به محمود نمی‌توان گفت که آدم‌ها را سیاه و سفید می‌بیند؛ انبوه شخصیت‌هایی که در رمان‌های او با مقتضیات روان‌شناختی و جامعه‌شناختی خود دست و پنجه نرم می‌کنند، اجازهٔ چنین قضاوتی را نمی‌دهد. اما از سوی دیگر، شیوهٔ مواجههٔ محمود با وقایع سیاسی جایی برای تردید باقی نمی‌گذارد که او سیاست را امری متعالی و ورای زندگی روزمره در نظر می‌آورد. بدین معنا فرآیند سیاسی‌شدن نزد محمود، فرآیندی تعالی‌بخش است که آدم‌ها را از چنگ زندگی روزمره به درمی‌آورد و فراتر می‌برد. درست به دلیل همین متعالی دیدن امر سیاسی است که محمود فرصت پرداختن دقیق‌تر و جزئی‌تر به کرد و کارهای سلطهٔ طبقهٔ حاکم در زندگی روزمره را از دست می‌دهد. گرچه به‌طور کلی قرار است نشان بدهد چگونه زندگی پس از روزگار عروج حزب توده در دههٔ بیست به ورطهٔ روزمرگی و سیاست‌زدوده‌گی افتاده است، اما در نهایت، زندگی روزمره در رمان‌های محمود چیزی جز روغن‌کاری ماشین رئالیسم سوسیالیستی‌ای نیست که او سودای به کارانداختن آن را در سرمی‌پروراند. رمان باید سرگرم کند و آموزش بدهد؛ آدم‌های کوچه و بازار سرگرم می‌کنند، آدم‌های سیاسی آموزش می‌دهند، و راوی رمان که در فقدان هر نوع اودیسهٔ شخصی، انگار تصادفاً

گاهی میان اینها و گاهی میان آنها بُر می‌خورد، در مقام گرانیگاه رمان ما را به دیدار هر دو دسته می‌برد.

اما اینها حرف‌های تازه‌ای درباره‌ی رمان‌نویسی محمود نیست. براهنی گفته است، گلشیری گفته است، دیگران هم بیش‌و‌کم به آن اشاره کرده‌اند. در سال‌های اخیر برخی منتقدان ادبی که به‌نوعی رویکرد چپ به ادبیات دارند، مهم‌تر از همه: احمدی آریان، کوشیده‌اند نگاه دوباره‌ای به رمان‌های محمود داشته باشند و از این رمان‌ها اعاده‌ی حیثیت کنند، اما نه به‌دلیل همدلی محمود با جنبش چپ، و به‌طور خاص، حزب توده، که به‌کلی فارغ از این سمت‌گیری‌های سیاسی، بنا به نقش پررنگی که مناسبات شهری در رمان‌های محمود دارد. مسئله‌شدن نسبت شهر و رمان‌نویسی طی یکی دو دهه‌ی اخیر در ایران، به‌ویژه پس از انتشار کتاب «تجربه‌ی مدرنیته»، باعث شده تا محمود، در مقام کسی که بنا به قول رایج، نیروی رمان‌نویسی‌اش را بیش از هر نویسنده‌ی دیگری از درون مناسبات شهری بیرون می‌کشد، ارج و قرب دوباره‌ای به خود ببیند. درباره‌ی چنین نسبتی که در میان برخی منتقدان و رمان‌نویسان ایرانی خصلتی اسطوره‌ای به خود گرفته، در جای دیگری باید بحث کرد، اما نکته اینجاست که تنها چپ‌ها سراغ محمود نرفته‌اند؛ راست‌کیش‌ترین، و همزمان، بی‌مایه‌ترین نویسندگان روزگار، در رأس همه: یزدانی خرم و شهسواری، نیز تا ادبیات روشنفکری را به حاشیه ببرند، علم محمود را برداشته‌اند و جایزه‌ای را به نام او بنیان گذاشته‌اند. اگر چپ‌ها ورای سویه‌های سرگرم‌کننده و آموزشی رمان‌های محمود به خصیصه‌ی شهری این آثار چشم دوخته‌اند، راست‌ها همین خصیصه‌ی شهری را در سویه‌ی سرگرم‌کننده‌ی آنها منحل کرده‌اند، انگار نه انگار که اینها را نویسنده‌ای با گرایش آشکار چپ و تعهد به رئالیسم سوسیالیستی نوشته است. به این ترتیب، اگر زمانی چپ جدید به اعاده‌ی حیثیت از محمود می‌اندیشید، حالا مسئله بر سر بازپس‌گیری محمود از دست راست‌کیش‌هایی است که دست پنهان بازار را در آستین ادبیات ایران فروبرده‌اند و انگشت در جهان کرده‌اند که پرفروش بیابند.

در مقابل چنین معرکه‌ای باید پشت سر رئالیسم سوسیالیستی محمود ایستاد؟ نه. معلوم است که نه. هزار بار نه. مسئله این است که چگونه می‌توان رمان‌نویسی محمود را آستن‌قرآتی سیاسی کرد، بدون اینکه از یک سو به رئالیسم سوسیالیستی تن داد و از سوی دیگر به دام نوعی مطالعات فرهنگی و جامعه‌شناختی افتاد که مطابق مد روز عمل می‌کند. یکی از پاسخ‌هایی که به این مسئله می‌توان داد، دست‌گذاشتن روی «داستان»‌های غیرسیاسی داستان‌های محمود است. راستی اگر قرار باشد رمان‌نویسی محمود را به کلی از مدار بحث ادبی خارج کرد و اختیار آن را به دست پنهان بازار سپرد، سرنوشت آدم‌هایی که در این «داستان»‌ها نفس می‌کشند، چه می‌شود؟ آیا آنها هستند تا صرفاً سرگرممان کنند؟ و اگر یک بار در حیات اجتماعی خود تپیا خورده‌اند، بار دیگر در حیات ادبی‌شان به قید رمانی سیاسی درمی‌آیند تا جور فقدان کشش روایی در «داستان»‌های دیگر را بکشند؟ از این حیث، سر وقت آدم‌های تپیاخورده محمود رفتن به خودی خود پروژه‌های سیاسی محسوب می‌شود. در حالی که چوبک همه فضا‌ی داستان‌های خود را ارزانی تپیاخورده‌ها می‌کند، تپیاخورده‌های محمود همه هست و نیست خود را در اختیار رمان‌نویس می‌گذارند تا فضایی را برای آموزه‌های سیاسی خود به وجود بیاورد. با این حساب، پرسش اصلی پروژه بازپس‌گیری محمود از دست پنهان بازار این خواهد بود: چگونه می‌توان محمود را با چوبک آشتی داد؟ به عبارتی دیگر، چگونه می‌توان رمان‌های محمود را توأمان در ادامه و انحراف از پروژه چوبک خواند؟ اگر زندگی تپیاخورده‌ها در جهان داستانی چوبک را چرک و کثافت و تباهی برداشته است، محمود بدون اینکه این آدم‌ها را زیر دوش حمام بفرستد و راهی بهشت عدن کند، دنباله شورها و میل‌های آنها را می‌گیرد.

داغ رفاقت علی و خالد، رفاقت دو مرد بی‌کس و کار که روز و شب را به ول چرخیدن و اینجا و آنجا سرک‌کشیدن و عیاشی و فسق می‌گذرانند، بر تن رمان فارسی می‌ماند؛ تنها نمونه‌هایی که از این زندگی مردانه هیچ و پوچ می‌توان به دست داد، سه‌گانه محمد مسعود، «سفر شب» بهمن شعله‌ور و «طوطی» ذکریا هاشمی اند که هر سه به‌لحاظ صنعت داستان‌نویسی فاصله‌ای انکارنشده‌ای با

«داستان یک شهر» دارند. همین‌طور است شاهدبازی که در «خروس» گلستان و «جن‌نامه» گلشیری اشاراتی به آن رفته است، آن هم از چشم‌انداز شاهدباز، اما شاید تنها در «داستان یک شهر» باشد که دیدار با شاهد و شاهدباز (ممدو و گروهبان مرادی) دست می‌دهد. زندگی عاطل و باطل تبعیدی‌ها و نظامی‌های مأمور به خدمت در شهری کوچک و ساحلی هم حکایت خودش را دارد. کافی است گروهبان راضی را با آن اسم معنادارش به خاطر بیاورید که هر شب سه رادیو را همزمان می‌گیرد و صدایشان را بلند می‌کند و گوشش به نق و نوق هیچ‌کس بدهکار نیست تا کسی چه می‌داند، شاید تنهایی‌اش را تاب بیاورد. در این میان، شاید داستان شریفه با همه متفاوت باشد. رمان فارسی، از همان ابتدا با فاحشه‌ها، صیغه‌روها و لکاته‌ها، همان‌ها که در سه‌گانه محمد مسعود به نام «زن‌های عمومی» شناخته می‌شوند، پیوندی ناگسستنی داشته است. همه آنها نیز همچون شریفه سرنوشتی تلخ را انتظار می‌کشند. اما این هم هست که هیچ‌یک از آنها همچون شریفه در مقابل روایتی سراسرت، معتبر و قابل اعتماد از سرگذشت فلاکت‌بارش مقاومت نمی‌کند و دست راوی را توی پوست گردو می‌گذارد. آخرش معلوم می‌شود که علی و شریفه خواهر و برادر بوده‌اند؟ اما خب، آن همه داستانی که سرهم شده، کجا می‌رود؟ مقاومت شریفه فقط در برابر راوی «داستان یک شهر» نیست؛ همچنین در برابر راوی اعظم رمان فارسی نیز هست که تا صدای اعماق جامعه را بشنود، سراغ فاحشه‌ها می‌رود، با این پیش‌فرض که راز آنها بر همه آشکار شده است – تأیید ناخواسته تصویری که از فاحشه‌ها در ذهن عموم نقش بسته – اما شریفه از قاب این تصویر بیرون می‌پرد و اتفاقاً رازش هرگز آشکار نمی‌شود؛ اینکه با علی خواهر و برادر بوده، اتفاقاً چهره او را در آن عکسی که در آخرین سطرهای رمان به دست راوی می‌افند، رازآلودتر می‌کند. می‌توان خطر کرد و گفت: رازوارگی زندگی و مرگ شریفه به‌رغم خواست راوی که همه‌چیز را در خدمت گزارش حماسی خود از اعدام افسران حزب توده می‌بیند، حق مطلب را بیش‌تر از راوی در قبال آن واقعه سیاسی ادا می‌کند. توانی که حضور شریفه به داستان «یک شهر» می‌دهد، ناتوانی راوی را در روایت داستان «چند زندان» جبران می‌کند. در آن چند زندانی که خالد تا تبعیدگاه خود تجربه می‌کند، دو عنصر روایی جور گزارش را می‌کشند: یکی بازی شطرنج با مهره‌هایی که از

خمیر نان ساخته شده، و دیگری حضور نابهنگام آدم‌هایی که به اشتباه «گرفتار» شده‌اند و فاقد هر نوع پیشینه‌ی سیاسی هستند. هر دو عنصر زیر فشار گزارش‌نویسی هرز رفته‌اند و خصلت بازیگوشانه‌شان تا حد نمک ماجرا کاسته شده است. شریفه هر دو عنصر بازی و نابهنگامی را در خود جای داده است: هر بار قصه‌ای به هم می‌بافد و همان‌طور که ناگهان سر و کله‌اش پیدا می‌شود، یک‌مرتبه غیبش می‌زند. قدم‌خیز در رمان فارسی حتا از شریفه هم تنهاتر است؛ زن شیدا و خل‌وضعی که به گروهبان مرادی دل باخته و در کنار ممدو، آن شاهد بازاری که دل گروهبان را برده، مثلثی عشقی ساخته است. گو اینکه شریفه و قدم‌خیز در «داستان یک شهر» تنها نیستند؛ خورشیدکلاه هم هست که گرچه همچون آن دو تایی دیگر صرفاً به واسطه‌ی بدن زنانه‌اش رخصت حضور در رمان را پیدا می‌کند، اما حریفش را به شیوه‌ی خودش - همچنان که آن دو تایی دیگر به شیوه‌ی خودشان - انتخاب می‌کند. این سه زن در داستان «یک شهر» را کنار زن‌هایی بگذارید که سهم‌شان از داستان «چند زندان» صرفاً صدای ضجه‌زدن در سوگ همسران قهرمان و اعدام‌شده‌شان است؛ آنگاه قطعاً خطوط سیاسی تازه‌ای در رمان «داستان یک شهر» آشکار خواهد شد.

با همه‌ی این اوصاف، این تنها یکی از مسیرهای بازپس‌گیری محمود از دست پنهان بازار است. احتمالاً ساده‌ترین مسیر ممکن هم هست. همان مسیر پیشاپیش کشف‌شده در رمان‌های محمود. نویسنده‌ای که به‌رغم مسائلی چنین و ضعف‌هایی چنان در یک مهارت زبردستی و استادکاری خود را به همه اثبات کرده است: خلق کاراکتر. گیرم که برای نوشتن رمان همین یک مهارت کفایت نمی‌کند. و نکته همین‌جاست. با گام‌گذشتن در چنین مسیری، هرچه تپش‌های قلب رمان‌نویسی محمود ما را سر شوق می‌آورد، فرمان‌های مغز رمان‌نویسی محمود روی اعصاب‌مان می‌رود؛ پس تا قلب بتپد، مغز را باید از کار انداخت، و قلب بدون مغز تنها در شرایط آزمایشگاهی می‌تپد، نه در رمان، گرچه این به‌معنای نفی دستاوردهای آزمایشگاهی نه در زمینه‌ی ادبیات و نه طبعاً در زمینه‌های

دیگر نیست. پرسش اینجاست که چگونه می‌توان توأمان به قلب «داستان یک شهر» زد و مغز آن را شکافت.

در پاسخ به چنین پرسشی باید بار دیگر به «داستان یک شهر» بازگشت؛ نه داستان «یک شهر» و نه داستان «چند زندان». همه‌چیز در صحنهٔ اول رمان، در خاکسپاری علی و خاطره‌هایی که در و بی‌در به ذهن خالد هجوم می‌آورند، تمام می‌شود. اگر بنا باشد نامی دیگر روی «داستان یک شهر» گذاشت، آن نام نه «داستان یک شهر و چند زندان»، که «داستان یک دوست و چند خاطره» است. چگونه می‌توان از خاطره رمان ساخت؟ چگونه می‌توان خاطره را دستمایهٔ رمان‌نویسی قرار داد؟ چگونه می‌توان خاطره را طوری همزمان چلاند و پر و بال داد که آستن رمان شود؟ اگر محمود در «داستان یک شهر» پرسشی در تراز رمان‌نویسی فارسی در پیش گذاشته باشد، آن پرسش عبارت از همین است. پرسش تازه‌ای هم نیست. چوبک در «تنگسیر» و «سنگ صبور» آن را پیش کشیده است. می‌بینیم که چوبک و محمود این بار نه در سطح جامعه‌شناسی رمان، که از حیث ایدهٔ فرمال آن با یکدیگر ملاقات می‌کنند، بدون اینکه حاصل کارشان از حیث فرم و ریتوریک شباهتی به یکدیگر برده باشد. در سراسر «تنگسیر» که از زاویه‌دید سوم‌شخص نوشته شده، تنها یک بار، آن هم به‌گونه‌ای سخت نابهنگام، سروکار ما با راوی اول‌شخص است. زائر محمد در راه رفتن از خانهٔ این مقتول به خانهٔ آن مقتول، از کوچه‌ای می‌گذرد که راوی نابهنگام اول‌شخص در آن کوچه همراه با دیگر همسن و سالان کودک خود مشغول بازی است و برای اولین و آخرین بار او را می‌بیند. خاطرهٔ کودکی او بعدها به رمان تبدیل می‌شود. ماجرای سیف‌القلم در «تنگسیر» نیز پیش‌تر در قالب گزارش حوادث در روزنامه به قلم چوبک منتشر شده است. سیف‌القلم همدرس چوبک بوده و انگار خاطرهٔ تکان‌دهنده‌اش گریبان او را رها نکرده تا فرم رمان به خود گرفته است.

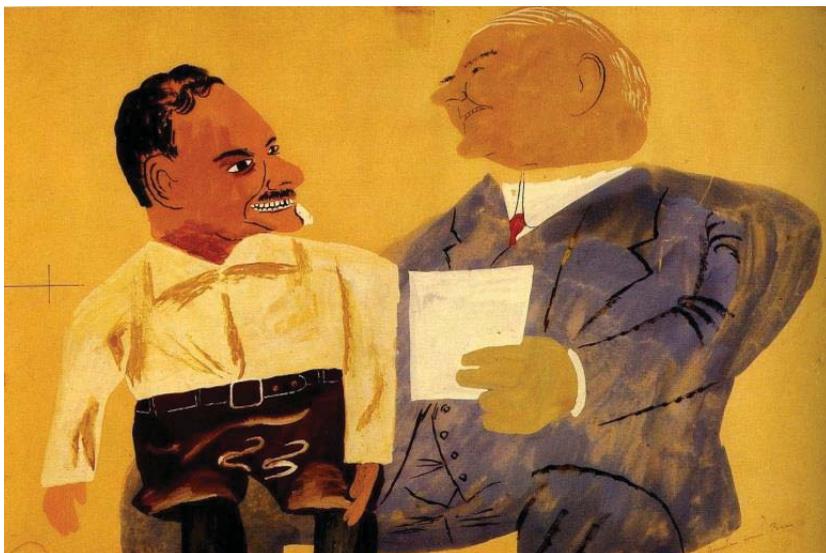
اما در میان نویسندگان ایرانی، کسی که بیش از همه خاطره را دستمایهٔ نوشتن قرار می‌دهد، گلستان است، با این تفاوت که گلستان بیش از آنکه به خاطره پر و بال بدهد، آن را می‌چلاند تا حاصل کار، فرم داستان کوتاه به خود بگیرد، نه رمان. در برخی از مهم‌ترین داستان‌های کوتاه او،

از جمله «عشق سال‌های سبز» و «از روزگار رفته حکایت»، خاطره وجهی فرمال به خود می‌گیرد، بدین‌معنا که راوی اثر از همان ابتدا بنا را بر بازگویی خاطره‌ای متعلق به گذشته می‌گذارد؛ قراردادی درج‌شده در عنوان داستان‌ها، در لحن راوی، در سطر سطر روایت. در این میان، نخستین مجموعه داستان گلستان، «آذر، ماه آخر پاییز»، در زمینه بحث حاضر از اهمیتی فوق‌العاده برخوردار است. سراسر داستان‌های نخستین این مجموعه در رهن خاطراتی است که از روزگار حضور گلستان در حزب توده در ذهن او نقش بسته است. گلستان در اوائل ۱۳۲۶ از حزب گسسته است. حزب برایش تمام شده است. امیدی که به آن بسته، بر باد رفته است. همه چیز را توخالی و پوکیده دیده است. جایی برای اصلاح باقی نمانده است. تردیدی در این باره ندارد. با این همه، لحظه‌های درخشانی که در حزب از سر گذرانده، شورها، همدلی‌ها، امیدها و آرمان‌های کادرهای حزبی، فارغ از گند و گهی که رهبری بالا می‌آورد، با او مانده است. گلستان، خلاف انشعاب‌یون تحت هدایت ملکی، و البته کمی بعد از آنها، بی‌سروصدا از حزب کناره می‌گیرد، اما آن تجربه تکرارنشدنی، آن میل سرریزشونده، آن خاطره‌های سوزان، آن آدم‌های سراپا شور و زندگی چه می‌شوند؟ داستان‌های «آذر، ماه آخر پاییز»، چنان که خود گلستان در مصاحبه با هاشمی‌نژاد تصریح می‌کند، از درون چنین پرسشی سربرمی‌آورد. داستان تمثیلی «به‌دزدی‌رفته‌ها» به‌کنار؛ مابقی داستان‌ها بیش و کم به تجربه‌های حزبی و سیاسی و مبارزاتی نسب می‌برد. همه‌جا سروکار ما با یاد، با یادبود، با یادگاری است، با چیزهایی است که گرچه به‌گواهی در و دیوار به گذشته‌ای منهدم‌شده تعلق دارد، اما به همین سادگی از یاد نمی‌رود و فراموش نمی‌شود.

کنار هم گذاشتن «آذر، ماه آخر پاییز» و «داستان یک شهر»، گرچه یکی مجموعه داستان است و دیگری رمان، مسئله کانونی رمان‌نویسی محمود را بیش‌تر روشن می‌کند. هر دو با یاد و خاطره آدم‌هایی سروکار دارند که با آرمان‌هایشان یکی شده بودند، اما گلستان تکنیک‌های داستان‌نویسی را به‌گونه‌ای به کار می‌اندازد که این یاد و خاطره خصلت یادوارگی و خاطره‌گونی خود را حفظ کند و لاجرم شخصی باشد، با شور و میل و نگاه و تصویر و بدن سروکار داشته باشد، ترک‌خورده و

مخدوش باشد، برخی از جزئی‌ترین بخش‌های آن روشن و برخی از مهم‌ترین بخش‌های آن محل تردید، سؤال یا ابهام باشد، زمان و مکان آن پس و پیش شود، بنا به نابهنگامی و سیالیت خود در میان یادها و خاطره‌های ربط و بی‌ربط دیگر بُر بخورد، مثل خوره به جان راوی بیفتد و آن قدر در ذهن او تکرار شود که اتفاقاً از قطعیت بیفتد، در حالی که محمود، ولو اینکه از ابتدای «داستان یک شهر» بُر زدن خاطره‌ها در میان یکدیگر را همچون یگانه تمهید فرمال رمان در دستور کار قرار می‌دهد، اما اعدام افسران حزب توده را مطلقاً وارد بازی نمی‌کند، آن را همچون برگ برنده‌ای پیش خود نگه می‌دارد، حساب آن را از مابقی خاطراتی را که مدام از اینجا و آنجا به ذهن راوی هجوم می‌آورند، جدا می‌کند و آن را همچون سندی که به حافظهٔ عمومی متعلق است، از هر گزندی محفوظ می‌دارد. اوج رمان‌نویسی محمود در میدان دادن به نیروی ذخیره‌شده در خاطره است؛ حسیض آن در بستن دریچه‌های رمان به‌روی خاطره و اتکا به حافظه‌ای زنده، متقن و قابل اعتماد.

پس اگر پرسش اصلی این باشد که چگونه می‌توان خاطره را دستمایهٔ رمان‌نویسی قرار داد، آنگاه مشکل محمود را در پاسخی باید جست که به آن می‌دهد: خاطره‌هایی پراکنده که در حافظه‌ای متمرکز ضبط و ثبت می‌شود، حافظه‌ای متمرکز که مقابل نابهنگامی و سیالیت خاطره سد می‌بندد. و این فقط مشکل محمود نیست، گرچه گرایش محمود به رئالیسم سوسیالیستی به‌طور خاص به این مشکل دامن می‌زند. مشکل گلشیری در بخش‌هایی از «جن‌نامه» هم هست که به خاطرات زندگی راوی در آبادان اختصاص دارد، اما بیش‌تر به شرح ماقع شباهت می‌برد و فاقد خصلت انفجاری خاطره است، مشکل براهنی در آن بخش‌هایی از رمان‌های «آواز کشتگان» و «رازهای سرزمین من» و شعر بلند «اسماعیل» نیز هست که از خاطره تغذیه نمی‌کند و به ورطهٔ گزارش‌نویسی می‌افتد، و این هر دو نه‌تنها گرایشی به رئالیسم سوسیالیستی ندارند، که قضای روزگار، منتقد سرسخت آن هم نیستند. نه اینکه رئالیسم سوسیالیستی محل نقد نباشد، اما شاید همهٔ حرف این باشد که تقلیل مشکل رمان‌نویسی محمود به چنین گرایشی ندیده‌گرفتن مشکلی اساسی‌تر است که فراتر از او، دامنگیر تعداد بسیاری از رمان‌نویسان ایرانی است.



در دانشگاه اسلامی از من دانشجوی مسلمان سؤال می شود چه باید کرد ؟

ش. نورآذین

نگاه به انسان و جامعه‌ی بشری بخش عمده‌ای از هر جهان‌بینی را تشکیل می‌دهد. در واقع، پاسخ به نیازهای بشری و مصائب زندگی اجتماعی است که مکاتب مختلف را وامی‌دارد تا با ارائه‌ی شناختی از هستی (در دقیق بودن این شناخت هیچ قطعیتی مورد نظر ما نیست) چه "باید کردی" را برای جامعه تعریف کنند تا حصول یک دنیای بهتر با کمترین مصائب و مشکلات ممکن شود. در این راستا و با توجه به جایگاه انسان در شکل‌گیری جهان‌بینی‌های مختلف، مرکز توجه در تمامی مکاتب، انسان است و همه‌چیز حول انسان می‌چرخد. (حتی آن مکاتبی که سعی می‌کنند تا حدّ ممکن انسان را در برابر طبیعت و جهان هستی بی‌اهمیت جلوه دهند در نهایت تنها مخاطب-شان انسان است که قرار است با انکار شدن و منع شدن کنترل شود.) پس، بی‌شک وقتی در مورد مثلاً اختلاس بحث می‌کنیم، با یکی از مصائب جامعه‌ی بشری روبه‌رو هستیم و بدون ارائه‌ی شناخت از انسان نمی‌توانیم بحث شفافی داشته باشیم. آیا خصوصیات را که به انسان نسبت می-

دهیم ویژگی‌های ذاتی محسوب می‌شوند؟ طمع، آز، منفعت‌طلبی و... آیا این‌ها و امثال این‌ها ویژگی‌هایی مشترک در نوع بشر هستند؟ در جهان‌بینی اسلامی، انسان فطرتاً پاک در نظر گرفته می‌شود. و این خصوصیات مربوط به ذات بشری نیستند. این‌ها خصوصیات اکتسابی و دارای منشأی شیطنانی‌اند و لگه‌هایی بر لوح سفید فطرت‌اند که ارتباطی با ذات الهی بشر ندارند. پس پاسخ تقریباً ساده است. با پرورش انسان و آگاه کردن وی به ذات الهی‌اش می‌شود جامعه‌ای انسانی و عاری از مصائب بوجود آورد. به علت قدمت این جهان‌بینی و حاصل نشدن چنین امری، تبصره‌های فراوانی در طی تاریخ به این جهان‌بینی‌ها اضافه شده‌اند. چراکه ظاهراً با آموزش‌های مذهبی نمی‌شود مدیران مراکز قدرت را کنترل کرد و جامعه را از شر اختلاس رها ساخت. پس جامعه باید با تبصره‌هایی پاسخ این ناکارآمدی‌ها را دریافت کند. باید بپذیرند که بدی تا روز موعود و غلبه خیر بر شر، وجود دارد. و انسان به‌عنوان موجودی تبعیدشده به زمین، باید در انتظار بازگشت به بارگاه الهی بماند تا از شر و بدی نجات پیدا کند. انسان نباید لحظه‌ای از یاد خدا دور بماند و همیشه باید آگاه باشد که مجازات و روز جزایی در پیش است. پس این جهان‌بینی می‌تواند در حوزه‌ی شخصی بسیار نفوذ داشته باشد و افراد را قادر سازد که به شکل خودکنترل‌گر رفتار کنند و خودشان را پاک نگاه دارند و از ناپاکان پیروی نکنند. اما متأسفانه باید بپذیرند که ناپاکی تا روز جزا وجود خواهد داشت. حُب! حالا یک پرسش مطرح است: در جامعه ایران، در ایرانی که یکی از کهن‌ترین تمدن‌هاست و این جهان‌بینی دارای یک سابقه‌ی تاریخی است و در آن جمهوری اسلامی هم حاکم است، بانکش هم اسلامی است، مدیر بانک‌اش هم مسلمان است، اختلاس می‌شود و در دانشگاه اسلامی از من دانشجوی مسلمان سؤال می‌شود "چه باید کرد؟" آیا از من انتظار می‌رود ماده_تبصره‌ای اضافه کنم؟ یا یادآور شوم که در مکتب ما حاکمان با وضع قوانین ثانویه می‌توانند بی‌نهایت ماده_تبصره اضافه کنند؟ آیا به‌راستی در اصل جهان‌بینی تفاوتی ایجاد می‌شود؟ آیا اصل و مغز پاسخ ما در جامعه تغییری ایجاد می‌کند؟ به قول معروف: "دزد حاضر بز حاضر ما چه کاره ایم؟" پس ادامه مطلب من ارتباطی به چه باید کرد ندارد، چرا که کاری که باید بشود در حال انجام شدن است. رئیس بانک گزینش می‌شود. بازرسان کنترلش می‌کنند. اگر اختلاس کرد توسط حاکمیت اسلامی و در دادگاه اسلامی محاکمه می‌شود و چون آثار گناهش با مجازات دنیایی از بین نمی‌رود و حق الناس را ضایع کرده در آن دنیا هم مجازات می‌شود. پس اگر آقایان اختلاس‌گر به کانادا هم فرار کنند فرقی نمی‌کند، زیرا در آن دنیا باید پاسخ‌گو باشند. پس من در این

دایره نمی‌توانم نکته‌ای به موارد فوق بیفزایم. تنها می‌توانم یک مطلب بنویسم. مطلبی که ظاهراً خارج از موضوع ماست.

چطور می‌شود با مقوله‌ی اختلاس مقابله کرد؟

منطق جامعه‌ی سرمایه‌داری منطق سود است و رشد جامعه‌ی مدنی در گرو رقابت است. در واقع اصل بر این قرار گرفته است که انسان طمّاع و آزمند است و این پتانسیلی می‌شود برای رقابت. و این رقابت است که باعث پیشرفت جامعه می‌شود. این نامنطق که حاصل شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است و توسط ایدئولوژی حاکم بازتولید می‌شود، تضادهای فراوانی را با خود به همراه دارد. یک مثال ساده: شما یک کودک را از شروع دوران تحصیلش وادار به رقابت با هم‌کلاسی‌هایش می‌کنید. کودک در این رقابت پیروز می‌شود و وارد مدرسه‌ی نمونه می‌شود. مقطع راهنمایی را با پشت کار بیشتری رقابت می‌کند و در بهترین دبیرستان ثبت‌نام می‌شود. در کنکور رقابت می‌کند. در دانشگاه رقابت می‌کند، بورسیه می‌شود. برای استخدام رقابت می‌کند و ... حالا از این موجود که با این منطق رشد کرده آیا می‌شود انتظار داشت که منافع جمعی را به منفعت خودش مقدم بداند؟ در این مسابقه‌ی بی‌وقفه آیا این موجود از خودش که انسان باشد بیگانه نیست؟ این موجود حالا یک ماشین مسابقه است که برای زیر پا گذاشتن تمام رقبا جایزه دریافت می‌کند. از این ماشین دیگر نمی‌شود انتظار انسان بودن داشت. حال اگر منطقی بخواهد این رقابت را عامل پیشرفت معرفی کند، بخش عظیمی از واقعیت را پنهان کرده است. یک ماشین مسابقه را جلوی چشم ما قرار داده به اسم پیشرفت. اما نظام ناکارآمد آموزش‌اش را پنهان می‌کند. انسان‌هایی که به‌علت جایگاه اجتماعی‌شان و به‌قولی با موانع محیطی از ادامه مسابقه جامانده‌اند را فراموش می‌کند. استعدادهای پرورش نیافته و شکوفا نشده‌ی بشری را انکار می‌کند. آن کودکی که همه چیزش را می‌توانست با هم‌کلاسی‌اش شریک باشد و حالا تبدیل به یک منفعت‌طلب هار شده‌است را در نظر نمی‌گیرد. و هزار مقوله‌ی دیگر که زیر یک شعار و نامنطق پنهان می‌شود. گفتیم در جامعه‌ی سرمایه‌داری نابرابری و رقابت مدام بازتولید می‌شود. در این جامعه می‌شود با تولید جمعی و سود فردی به سود فروان رسید. ارزش افزوده‌ای که توسط نیروی کار انسانی در امر تولید بوجود می‌آید منشأ اصلی این سود است. پس نابرابری داده‌ی منطقی این شیوه‌ی تولید است. و قطعاً نمی‌شود با نصیاح اخلاقی در این منطق و این داده خدشه‌ای وارد کرد: "نخوری میخورنت!" کالا که شکل عینیت

یافته‌ی کار انسان است در یک کالای هم‌عرض و عام می‌تواند خودش را ارزش‌گذاری کند. در یک پروسه پول وسیله‌ای می‌شود برای ارزش. حالا ارزش کار انسان‌ها با پول محاسبه می‌شود. و انباشت در پیشرفته‌ترین شکل خود صورت می‌گیرد. انباشت سرمایه در دست طبقه‌ی حاکم که همان صاحبان سرمایه هستند امکان این را بوجود می‌آورد که بخش عظیمی از ثروت جامعه که حاصل تلاش جمعی است در دسترس افراد محدودی قرار بگیرد. جمع این دو موضوع احتمال وقوع سوءاستفاده را بالا می‌برد. از یک‌سو داده‌ی اصلی جامعه بر منفعت‌طلبی است و از سوی دیگر ثروت در جایی انباشت شده است. گو اینکه گوشت را بسپاری دست گربه. مراکز قدرت و تولید که از نیروهای کار عظیمی سود می‌برند انباشت چشم‌گیری هم دارند. در این مراکز به شکل طبیعی یک‌سری از افراد در بالاترین رده‌های مدیریتی دسترسی ساده‌ای به این ثروت کلان دارند و امکان سوءاستفاده همیشه فراهم است. نکته‌ی دیگر بانک‌ها هستند که به‌عنوان بزرگترین صاحبان سرمایه در بازار نقش‌آفرینی می‌کنند. بانک‌ها یکی از مهم‌ترین ارکان جامعه‌ی سرمایه‌داری هستند که نقش کلیدی در تولید سود و انباشت سرمایه دارند و اختلاس و سوءاستفاده در این مراکز ثروت قطعاً معمول‌تر است. یک نمونه از این مراکز ثروت مگا شرکت شستا می‌باشد. شستا شرکتی است متعلق به تأمین اجتماعی.

احتمالاً اطلاعات شما در مورد این "مگاشرکت" خیلی زیاد نیست اما به طور اختصار بدانید که شستا شامل بیش از ۱۰ هلدینگ است که این هلدینگ‌ها مجموعاً حدود ۱۸۰ سوپرشرکت را شامل می‌شود.

با مرور این فهرست بلند که شامل معادن، پتروشیمی‌ها و هلدینگ‌های غول‌آسا است، متوجه چرایی حساسیت مافیها بر روی این هیولای دوست‌داشتنی می‌شوید. به احتمال زیاد تعداد قابل ملاحظه‌ای از افراد منصوب شده در هیئت مدیره‌های این مگاشرکت (شستا) از افراد مسئله‌دار هستند.

سؤال اینجاست چه کسی مسئول حفظ این سرمایه است؟ مسلم است که صاحبانش. دولت نیز به‌عنوان نماینده‌ی صاحبان سرمایه و مسئول برقراری نظم نیز در همین دایره تعریف می‌شود. پس صاحبان سرمایه ابزارهای زیادی دارند که از ثرویشان محافظت کنند؛ از پلیس و ارتش و زندان گرفته تا تولیدات فرهنگی و رسانه‌ای. اما آیا موفق بوده‌اند؟ این مقوله‌ای است که می‌شود به آن

به شکل ریشه‌ای‌تر پرداخت. تضادهای داخل یک سیستم، به شکل ناهنجاری نمود پیدا می‌کند. تا زمانی که این تضادها مرتفع نگردد ناهنجاری‌ها نیز هم‌چنان باقی خواهند ماند. بازار آزاد، مالکیت خصوصی و حاکم بودن شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، نمی‌تواند از شر ناهنجاری دزدی خلاص شود. این دزدی سطوح مختلفی دارد. در یک سطح به شکل قانونی اعمال می‌شود و به صاحبان ابزار تولید امکان این را می‌دهد که از بغل نیروی کار کارگران به سود برسند و در سطح دیگر با ایجاد جامعه‌ای نابرابر هر روز مجبور است دزدگیرهای پیشرفته‌تری روی ماشینهای چندصد میلیونی‌اش نصب کند. باید دانشجو تربیت کند، باید استاد دانشگاهی را به فکر فرو ببرد تا راهکاری برای خلاصی از دست مدیران فاسد بدست بیاورد. می‌گویند راهکار اقتصادی خلاصی از دزدی چیست؟ اما به تنها چیزی که نمی‌پردازند اقتصاد است. می‌خواهند از شر ناهنجاری‌های سرمایه‌داری خلاص شوند، بدون اینکه به اقتصاد سرمایه‌داری خدشه‌ای وارد شود. اما نمی‌شود. اگر می‌شد مدام دستگاه انتظامی‌شان را بزرگتر نمی‌کردند. جاسوس و نیروی امنیتی و دادگاه درست نمی‌کردند. برای خلاصی از یک سیستم بیمار و ناکارآمد باید سیستم را دگرگون کرد.

راه ارتباطی با نشریه ۱۸۱۸

Majale1818@gmail.com